

## درسهای انقلاب بهمن برای چپ ایران!

آرش کمانگر



بقیه در صفحه

## بیانیه کمیته مرکزی سازمان

به مناسبت بیست و نهمین سالگرد انقلاب ایران

22 بهمن و مروری بر چند آموزه آن

بقیه در صفحه

\* دیدگاه \*

## خمینی و ایدئولوژی انقلاب بهمن

بقیه در صفحه

هدایت سلطان زاده

## علیه شکنجه

شهاب شکوهی



بقیه در صفحه

## عراق : معنای موفقیت

" اینجا هر روز 20 کودک می میرند،  
7 کودک در هر اتاق "



زندانی ها مرا به یاد عکس های مردانی انداختند که در جنگ  
جهان اول بینانی خود را در اثر گاز از دست داده بودند.  
بقیه در صفحه

\* دیدگاه \*

به مادران صلح: چراغی که به منزل رواست به امامزاده حرام است  
رویاه رهبر

بقیه در صفحه

## اسلام سیاسی در خدمت امپریالیسم

(بخش آخر) - برگردان: ح ریاحی

مسائل مربوط به کشورهای خط مقدم  
(افغانستان، عراق، فلسطین و ایران)

بقیه در صفحه

اختلافات و «عدم اجماع» در بین نومحافظه کاران  
بر سر حمله به ایران

بقیه در صفحه

## بیانیه کمیته مرکزی سازمان به مناسبت بیست و نهمین سالگرد انقلاب ایران 22 بهمن و مروری بر چند آموزه آن

انقلاب، حتی هنگامی که هم چون انقلاب 22 بهمن شکست خورده باشد، دارای چنان بی آندهایی مهمی در زندگی، تصورات و آرایش نیروها هست، که هیچ کس صرف نظر از آن که موافق و یا مخالف آن باشد، نمی تواند خود را بفراموشی زده و بی اعتنا از کنار آن بگذرد. بخصوص اگر حکومتی هارومافوق ارتجاعی هم چون جمهوری اسلامی میراث بر آن باشد که با هر لحظه تداوم حیاتش، جامعه تیر کشیدن دردی کشنده را در اندام خود احساس کند. از این رو به موازات تشدید و خامت بحران، مسأله ماندن و یا ماندن چنین حکومتی آهسته آهسته از پیستوی ذهن شمارورزافرونی از مردم به روی صحنه می آید. انقلاب و شرایط برپایی مجدد آن مستلزم فراهم آمدن چنان پیش شرط هائی هست که جمع شدن مجدد آنها در کنار هم، معمولاً با فاصله زمانی کوتاه امکان پذیر نیست و تکرار آن بویژه وقتی انقلاب پیشین به حاکمیت بلا فصل ضد انقلاب نیرومند و دارای پایگاه توده ای منجر شده باشد، نیازمند گذشت زمان و فراهم شدن شرایط برآمد جدید و نیروی محرکه نوین است. از عوامل حیاتی تکوین چنین فرآیندی می توان به به همزمانی تشدید تضادهای درونی ضد انقلاب، به آشکار شدن ناتوانی آن در مقیاس توده ای در انجام اقدامات اصلاحی در حوزه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، تشدید شکاف های طبقاتی و افزایش فقر و فلاکت عمومی، و بالاخره جوانه زدن جنبش های اعتراضی توده ای توسط نسل جدید اشاره کرد. باین ترتیب است که تعیین تکلیف با تجربه و عملگرده دهه و بی گداری اهداف ناکام مانده انقلاب- آزادی و برابری اجتماعی- هر لحظه و هر لحظه فریاد کنندگان تازه ای را در میان نسل جدید می یابد و سبب آن می شود تا خاطر انقلاب از یک یادبود صرف و بی ارتباط با آن ها، به مقوله ای قابل اندیشیدن و کنکاش در آموزه های مثبت و منفی آن و بالاخره چگونگی تعیین تکلیف با ضد انقلاب هاری که بر سر نوشت او چنگ انداخته، تبدیل شود. و باین ترتیب اخگری بدون بوته زارهای خارگون افکنده شده و بادهای مساعدی در حال وزیدن است. آیا شعله فراگیر خواهد شد؟ آیا سرکوب به مثابه تنها حربه دشمن برای حفظ موجودیت خود از کارائی لازم برخوردار خواهد بود؟ پیش بینی را به عهده پیشگویان و انهمی و به چند فقره از آموزه های انقلاب بهمن بسنده کنیم:

- وقتی از شکست انقلاب بهمن صحبت می شود، نباید فراموش کنیم که این شکست از درون صورت گرفت. در واقع انقلاب بهمن توانست در طی یک سال مملو از اعتراضات رو بگسترش توده ای و در طی سه روز قیام عمومی طومار دشمن روبروی خود را به آسانی درهم به پیچید. آنچه که انقلاب بهمن را ناکام گذاشت، شکست از درون بود و نه از روبرو. همین مسأله است که بر پی آمدهای منفی آن و پیچیدگی برخورد با آن افزوده و پس از گذشت نزدیک به 30 سال هنوز هم تعیین تکلیف با آن را به بازیابی خود و تعیین تکلیف با آرایش اردوی خود تبدیل کرده است. از این رو به جرئت می توان گفت که سر نوشت انقلاب آتی تا حد زیادی به آن گره خورده است. شاید تصور کنیم که وقتی مردم امروز به ماهیت ارتجاعی و چهره نفرت انگیز جمهوری اسلامی که در مقطع انقلاب بهمن به صورت دشمنی ناشناس در اردوی مردمی جا خوش کرده بود پی برده باشند، تعیین تکلیف صورت گرفته است. ولی چنین نیست. چرا که وجود دشمنی هم چون روحانیت کمین کرده در صف انقلاب، به معنی آن است که دشمن یاد دشمنان (و از جمله قدرت های امپریالیستی) همواره قدرند که با سوار شدن بر موج اعتراضات و پنهان کردن چهره واقعی خود، سکان هدایت انقلاب را ربوده و از چنگ مردم خارج کنند. بنابراین مسأله تعیین تکلیف با انقلاب بهمن تبدیل به آن می شود که از خود بیرسیم که چگونه چنین دشمنی پلید، توانست بر قلب و مغز توده های میلیونی ما مسلط شود؟ و چگونه می توان از تکرار چنین خطای بزرگی ممانعت به عمل آورد؟ بنابراین مسأله اصلی نه فقط کشف یک دشمن بلکه اسلوبی برای دشمن شناسی است و چون این دشمن بدست خود و سوار بردوش ما به سوی قدرت پرتاب شد، پس نیارمند خود شناسی ماست. و از همین جا اساس بزرگترین آموزه انقلاب بهمن پایه گذاری می شود: مبارزه فقط بین دنیروی خیر و شر که در برابر هم صف آرانی کرده اند و در شکل مقابله مردم با دشمن رودری خود جاری نیست. بلکه علاوه بر آن و به موازات آن با دشمنان جا خوش کرده در اردوی انقلاب و یا در کنار آن و متظاهر به همسویی با آن و مهمتر از آن به مبارزه باباورها و فرهنگ های واپس گرای متحد و یاهمسویا دشمن در درون خود ما، و در تصورات ما و بعضاً در دیدیهائی که با اشکال بت واره شده به حیات خود ادامه می دهند، نیز هست.

- وقتی از دلایل شکست انقلاب صحبت می شود، معمولاً به نقش رهبری ارتجاعی آن هم اشاره می شود. بی شک نقش رهبری ارتجاعی در جای خود بسیار مهم است. اما گفته نمی شود که چگونه می توان از تکرار آن جلوگیری کرد. اگر مراد از این تأکید آن باشد که گویا اگر یک "رهبری انقلابی" بتوان یافت که انقلاب را هدایت کند، مشکل حل خواهد شد و انقلاب به فرجام خود خواهد رسید، در این صورت براه خطا رفته ایم و درسی از آموزه های انقلاب فرانگرفته

ایم. چرا که مسأله اصلی نه بر سر وجود این یا آن رهبری بلکه بر سر خود اصل رهبری است. جنبش عظیم ضد استبدادی انقلاب بهمن، از آن موقع تهی گشت که بدنبال رهبری رفت و زمام خویشتن را به دست "رهبری فرهمند" که عکسش را در ماه جستجویی کرد، سپرد. از همان موقع این جنبش، خویشتن را تفویض کرد، از خود بیگانه شد و به ابزاری در خدمت دیگران و امیال و منافع طبقه دیگر تبدیل شد. عروج و ولایت فقیه بردوش مردم، اوج کامل این از خود بیگانهگی بود و بر همین پایه بجای دیو فرار کرده، هیولای تازه نفسی توانست سلطه شوم خود را مستقر کرده و از همان لحظه به سرکوب مظاهر دموکراسی، بازسازی مناسبات سرمایه داری و قلع و قمع شوراهای جوانه های خودگردانی بپردازد. بنابراین اگر جنبش محکم برپای خود، بر مطالبات شفاف خود و بر تشکل های مستقل خود نایستد و اگر زمام خود را بدست خود نگیرد، و یکدم از خود گردانی و خود حکومتی خویش غفلت کند، از همان لحظه نطفه فاجعه بسته شده است. چرا که کار او با هیچ رهبر فرهمند و خوش نیت سحالی از هر نوعی که میخواهد باشد- به فرجام نخواهد رسید. جز بدست خود نخواهیم توانست زنجیرهای خود را بگشاییم.

پس باید بجای تأکید بر جایگزینی یک رهبری انقلابی و صالح به جای یک رهبری فاسد، و طرح الگوتیوهای بیرون از مردم و بیرون از متن جنبش آنها، به الگوتیو بودن خود جنبش و خود حکومتی آن و ارگانهای اقتدار توده ای آن به مثابه حاکمیت اکثریت عظیم برخورد تأکید کنیم و تمامی تلاش خود را برای بارور ساختن این الگوتیو بکارگیریم.

- وقتی خمینی از همه با هم صحبت می کرد، مزورانه منظورش جز همراهی همه بامن و همراهی با آنچه که او نمایندگی اش می کرد نبود. او بدنبال یک جنبش بدون سیمای مشخص، یک دست، سر برآه و به مثابه سیاهی لشکر (خمینی عزیزم بگو تا خون بریزم بود) بود. و به همین دلیل بطور کامل در برابر یک جنبش متکثر و پلورالیستی و مستقل و خود بنیاد قرار داشت. بدون وجود یک چنین جنبشی که حاصل پیوند جنبشهای اجتماعی و طبقاتی گوناگون با یکدیگر و ایجاد یک جنبش سراسری است، پا گرفتن یک حرکت بزرگ و تاریخی ساز، آنچه که جامعه ما اکنون بدان نیاز دارد، ناممکن است.

وقتی از آگاهی و اهمیت آن در جنبش انقلابی مردم صحبت می شود، باید روشن گردد که انقلاب یک اقدام توده ای میلیونی است که در آن آگاهی و عمل تاریخی با هم تنیده شده اند. این آگاهی بیش از آنکه یک آگاهی پسینی و با اصطلاح مثبت باشد از جهاتی که هنوز وجود ندارد و باید ساخته شود، یک آگاهی منفی ناشی از بر خاستن علیه وضعیت موجود است و علیه مظاهر گوناگون اسارت اوران. مهم آن است که این آگاهی منفی توده ای و معطوف به نفی مصداق های اسارت، باتوجه به مصداق های مشابه دیگری همراه نباشد. از آن پس را خود حرکت و جستجو کردن در حین تغییر جهان و نقش آفرینی نیروهای آگاه بر این بستر بدست خواهد داد. حرکت انقلابی و عزم تغییر جهان خود مهمترین بستر آگاهی است.

اکنون در 29 بهمن سالگرد انقلاب بهمن، شاهد آنیم که جمهوری اسلامی وارد فارجدیدی از گندیدگی و انحطاط مفرط خود شده و بهمان میزان بوی گندیدگی اش، مشام مردم رامی آزارد. جنبش های اجتماعی- طبقاتی کارگران، معلمان، زنان، دانشجویان و اعتراضات معطوف به نافرمانی مدنی و... علیرغم تشدید جو سرکوب و موانعی که در برابر آن برافراشته می شود، به شکوفائی و افزون دامنه خود ادامه می دهند. جوانه های تازه ای از همبستگی در میان این جنبش ها مشهود است. اکنون بیش از هر زمانی آشکار شده که جمهوری اسلامی در برابر نسل سوم و آینده سازی که در دامن خود پروراند، قرار گرفته است.

سرمداران نظام نیز غرق در منازعات سنگین درونی حول تقسیم قدرت و غنایم از یکسو و تشدید تنش های بین المللی حول برای حفظ قدرت خود و سهم خواهی در منطقه از سوی دیگر هستند. ماجراجویی های هسته ای رژیم نیز در دامنه بحران آن افزوده و به مثابه وسیله ای برای سهم خواهی و تشدید فضای رعب و سرکوب درونی بکار گرفته می شود.

در شرایطی که هم "اصلاح طلبی" وهم وعده "عدالت خواهی" و رنگین کردن سفره نان با شکست سخت و مقتضحانه ای مواجه شده، و کوس رسوانی آن در اقصی نقاط کشور شنیده می شود، و شکاف های عمیق طبقاتی و فقر و فلاکت بیدامی کند، رژیم تنها راه بقای خود را در تشدید دامنه سرکوب و بستن شمشیر از روی می بیند. او این کار را با مستمسک قراردادن تهدید براندازی از خارج و پناه بردن به قوانین ضد بشری و عهده عتیق قوانین قضائی فقه و جزای اسلامی پیش می برد. رژیم هم چنین با شریک کردن فرماندهان و سرداران و سرکردگان نیروی سپاه در چپاول عظیم غنایم ملی و قدرت سیاسی تلاش می کند که خود را برای روبروشدن با طوفان های محتمل آینده و برخاستن از خیزش های توده ای آماده کند.

در چنین شرایطی است که از اندیشیدن مجدد به انقلاب و چگونگی سرنگون کردن حاکمانی که گوششان به ندای رنج و درد مردم بسته است گریزی نیست.

زنده باد انقلاب مردم ایران!

زنده باد آزادی! زنده باد سوسیالیسم!

کمیته مرکزی کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

11.02.2008-11.11.86

## درسهای انقلاب بهمن برای چپ ایران!

آرش کمانگر



چپ ایران شانس آورد که به قدرت نرسید ، چون اگر می رسید لاقفل در حوزه استقرار یک نوع حکومت استبدادی، توتالیتر و مبتنی بر ادغام دولت و ایدئولوژی ( و آن هم صرفاً تفسیری خاص از ایدئولوژی ) تفاوت چندانی با جمهوری اسلامی نمی داشت و بنابراین شکل دهی به یکی از انواع رژیم های به اصطلاح سوسیالیستی و در عمل استالینیستی و بوروکراتیک قرن بیستم، حاصلاً آن مهمل

به تاریخ ایران و جهان نیز که نگاه می کنیم به وفور شاهد انقلابات شکست خورده ای هستیم که هیچ کس در انقلاب نامیدن آن ها شک نداشته است. مثلاً انقلاب ۱۹۰۵ روسیه یا انقلاب مشروطه ایران که علیرغم تمهیل برخی اصلاحات بر رژیم قاجاری نظیر قانون اساسی و مجلس نپسند، نتوانست همچون انقلابات بورژوازی قاره اروپا ، اولاً نظام ارباب رعیتی را با نظام سرمایه داری جایگزین کند و ثانیاً دموکراسی پارلمانی بورژوازی را ( خواه در کسوت یک جمهوری همچون فرانسه و خواه در کسوت یک سلطنت واقعا مشروطه نظیر انگلستان ) متحقق کند، از این رو نیمه کاره دچار هزیمت شد با این همه کسی در انقلاب پنداشتن آن وقایع ( اعم از چپ یا راست ) شکی ندارد.

مجادله دوم که از سوی برخی روشنفکران طرح می شود این است که انقلاب بهمن یک انقلاب اسلامی بود. البته حدود سه دهه است که هم حاکمان جمهوری اسلامی و هم حاکمان دول غربی و رسانه های تحت کنترل آن ها در جهان، از جنبش عظیم توده ای سال های ۵۶ و ۵۷ به عنوان « انقلاب اسلامی » که هدفی جز استقرار « بنیادگرایی مذهبی » نداشت یاد می کنند. در پاسخ باید گفت که اکثریت مردم با اهداف بزرگی چون پایان دادن به نیم قرن استبداد خاندان پهلوی، برچیدن نظام مورثی ۲۵۰۰ ساله و نشاندن یک حکومت انتخابی به جای آن، لغو سانسور و خفقان، آزادی کلیه زندانیان سیاسی، آزادی احزاب، پایان دادن به سلطه امپریالیسم و آمریکا بر حیات

برای شروع بحث ضروری می بینم به دو مجادله و ابهام در زمینه برخورد با وقایع عظیم سال های ۵۶ و ۵۷ ایران اشاره کنم. اولین ادعا این است که آن وقایع صرفاً شورش و قیام بودند و نباید اصطلاح « انقلاب » را که به معنای دگرگونی بنیادی و ساختارشکنانه است به آن اطلاق نمود. من با این ارزیابی مخالفم. نه از این رو که انقلاب به مفهوم تغییرات ریشه ای و بنیادی نیست، بلکه بدین خاطر که اولاً مجادله مذکور مسأله پیروزی را شرط حیاتی انقلابی دانستن یک جنبش ارزیابی می کند، ثانیاً تفاوت حرکات اعتراضی معمولی را با جوش های عظیم و فراگیر انقلابی تشخیص نمی دهد. شرط انقلاب پنداشتن یک جنبش توده ای در مقطع زمانی معینی، تنها و تنها قرار دادن خواسته ها و اهداف بنیادی و ساختارشکنانه در برابر خود است، این که این جنبش و اهداف به پیروزی نایل آیند یا نه، حدیث دیگریست و ابدا تأثیری روی انقلاب یا انقلابی خطاب کردن جوشش و قیام توده ای ندارد. این اهداف ریشه ای البته به دو دسته تقسیم می شوند، یعنی انقلابات در شرایط حاضر به یک معنا می توانند به دو کاتگوری بزرگ تقسیم شوند: انقلابات سیاسی و انقلابات اجتماعی.

انقلاب سیاسی انقلابی است که صرفاً سرنگونی رژیم حاکم و تغییر رویانی سیاسی را از طریق جنبش های فراقانونی مردم دنبال می کند که البته می توانند به قهر و خشونت کشیده شوند و یا به مسالمت برگزار گردند. در انقلابات صرفاً سیاسی، فرماسیون اجتماعی اقتصادی حاکم بر جامعه، دست نخورده باقی می ماند و در سازوکارهای آن تغییرات اساسی صورت نمی گیرد.

اما انقلاب اجتماعی یا جنبشی که اهداف فراگیر اجتماعی در پیش روی خود داشته باشد به انقلابی گفته می شود که علاوه بر واژگونی رژیم سیاسی حاکم درصدد تغییر سیستم اجتماعی اقتصادی نیز برمی آید و با اهدافی پیش روی خود می گذارد که علاوه بر تغییر قدرت سیاسی حاکم، ناگزیر از در هم شکستن مناسبات اقتصادی موجود است. به همین خاطر در چنین انقلابی برخلاف انقلاب صرفاً سیاسی، هژمونی طبقاتی بر حاکمیت نیز تغییر اساسی می کند. حال آن که در انقلاب سیاسی، جایجایی تنها در چارچوب خود قشریندی های طبقه مسلط اقتصادی - مثلاً بورژوازی در دوران معاصر - تحقق می پذیرد.

پس ما حق داریم که نه تنها جنبش های مردم کشورمان را در سال ۵۷ انقلاب بنامیم، بلکه حتی محق هستیم آن را انقلاب اجتماعی بنامیم و نه انقلاب صرفاً سیاسی. چرا که اکثریت مردم ایران - یعنی کارگران و تهیستان شهر و روستا - در جریان آن انقلاب ، صرفاً خواهان سرنگونی شاه و تغییر نظام سلطنتی به نظام جمهوری مبتنی بر استقلال و آزادی نبودند، بلکه علاوه بر آن ، خواهان عدالت اجتماعی و پایان دادن به نابرابری های طبقاتی بودند. به همین خاطر با سقوط رژیم شاه و برخلاف میل حاکم تازه به قدرت رسیده، شروع به تعرض به منافع بورژوازی و ملاکین بزرگ نمودند. مصادره زمین ها و تقسیم و یا کشت شوری آنها، کنترل کارگران بر کارخانجات، مصادره مسکن سرمایه داران فراری توسط بی خانمان ها و ... جملگی از وزن بالای مطالبات طبقاتی و اجتماعی زحمتکشان ایران در انقلاب ۵۷ حکایت دارند. بنابراین نباید به صرف جایگزین شدن یک رژیم ارتجاعی بر رژیم پهلوی، از اهمیت انقلاب و مطالبات مردم کشورمان بکاهیم.

سیاسی اجتماعی ایران، استقرار عدالت اجتماعی و غیره دست به انقلاب زدند، این که در میانه این عزم تاریخی و انسانی، بخشی از اپوزیسیون ارتجاعی یعنی اسلامگرایان تحت امر خمینی، رهبری انقلاب را به دست گرفتند و خود را موافق صوری اهداف عمده توده ها نشان دادند، موضوع دیگریست که باید آن را جداگانه مورد تحلیل قرار داد والا حتی شماری از خود مقامات رژیم اسلامی نیز باور ندارند که انقلاب از همان روزها و ماه های اول با هدف استقرار جمهوری اسلامی و ولایت فقهی شیعیه شروع شده بود.

حال بعد از طرح این دو مجادله و ابهام به این مسأله کلیدی بپردازیم که عوامل شکست انقلاب ۵۷ چه بودند؟ و برای پیشگیری از تکرار آن ها چه می توان کرد تا قبل از این که دیر شود به مورد اجرا گذاشت. البته در همین حوزه یک مجادله سوم نیز خودنمایی می کند که مخالف شکست خوردن انقلاب است. این عده به چند دسته تقسیم می شوند نخست خود جمهوری اسلامی و همپالگی های آن در ایران و جهان ( و البته تا حدودی دول و رسانه های غربی ) که معتقد به پیروزی انقلاب هستند ، از دیدگاه این حضرات هدف انقلاب استقرار جمهوری اسلامی بود که آن نیز تحقق پذیرفت و ۲۹ سال از حیات آن میگذرد . دوم افراد و نیروهای در طیف اپوزیسیون که تئوری " تداوم انقلاب " را طرح می کردند . خود این طیف به دو دسته تقسیم می شدند : نخست جریاناتی که در سال های ۵۷ تا ۶۲ طرح " شکوفاسازی جمهوری اسلامی " را در برابر خود نهاده بودند نظیر حزب توده، تروتسکیست ها و فدائیان اکثریت که خواهان تداوم انقلاب از طریق دفاع از " خط امام " و برای برچیدن نفوذ " لیبرال ها " و " حجتیه های ها " در حکومت " انقلابی و ضد امپریالیستی " شان بودند. مشابه همین سیاست ( ولی بالعکس ) از سوی مجاهدین خلق و جریانات مانوئیست ( تا قبل از عزت بنی صدر ) پی گرفته شد که همچون دسته اول معتقد به وجود دو پایه خوب و بد در جمهوری اسلامی بودند، منتهی از دید ایشان جناح خوب، جناح اقلیت رژیم یعنی نهاد ریاست جمهوری بنی صدر ( که او را نماینده بورژوازی ملی ایران می پنداشتند ) بود که باید جناح بد یعنی حزب جمهوری اسلامی و شرکا را زمین گیر و مغلوب می کرد. دوم جریاناتی نظیر طیف اقلیت جنبش فدایی که به رغم ارتجاعی دانستن کلیت رژیم، مخالف شکست انقلاب بودند. حال آن که انقلاب بهمن تماماً شکست خورد . به چند دلیل:

اول این که از دل آن انقلاب، رژیم ارتجاعی جدیدی سر برآورد که مبتنی بر توهم و حمایت اکثریت مردم ایران بود یعنی انقلاب منجر به شکل گیری یک حکومت مترقی نشد. دوم این که بخش عمده اهداف اجتماعی انقلاب بهمن

در رژیم نوپا نه تنها متحقق نشد بلکه بر کمیت و کیفیت معضلات افزودند گردید، سوم این که شما موقعی می‌توانید از " تداوم " چند و چندین ساله يك انقلاب سخن بگوئید که اولاً نوعی قدرت دوگانه در جامعه وجود داشته باشد ( مثلا در حوزه‌ها و یا مناطقی بخشی از قدرت در دست انقلابیون و بخشی در دست مرتجعین باشد) ثانياً موقعیت انقلابی علی‌رغم استقرار يك رژیم نوپا در جامعه تداوم داشته باشد. حال آن که می‌دانیم این دو پارامتر فقط در کردستان وجود داشت و تز تداوم انقلاب فقط در همان منطقه جغرافیایی صدق می‌کرد، در اکثریت بزرگی از کشور موقعیت انقلابی بهمین ۵۷ تداوم نیافت و بخش بزرگی از مردم علی‌رغم بی‌جواب ماندن مطالبات اقتصادی و سیاسی‌شان به رژیم خمینی توهم و سمپاتی داشتند و اساساً با تکیه بر همین پایه توده‌ای بود که سران رژیم توانستند از پس مخالفین متشکل خویش یکی پس از دیگری برآیند.

پس از این پارانتز بزرگ برگردیم به موضوع اصلی مورد بحث و آن چگونگی شکست انقلاب بهمین میباید .

به طور خلاصه عوامل زیر را می‌توان برشمرد:

1 - غیاب يك آلت‌رناتیو سوسیالیست و آزادیخواه که بتواند هم‌زمان بر مطالبات اساسی چون : استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی، خودحکومتی مردم، حق تعیین سرنوشت خلق‌های ساکن ایران، حاکمیت کارگران و زحمتکشان، برابری کامل زن و مرد، دولت سکولار و غیرایدئولوژیک و اهدافی از این دست بگوید.

خود این غیبت محصول چندین علت دیگر بود که می‌توان از میان آن‌ها به عواملی نظیر: سلطه پلانمناز تفاسیر و قرانتهای غیرمارکسیستی و ضد دمکراتیک بر کل جنبش چپ ایران، ضعف آگاهی‌های سوسیالیستی هم در میان روشنفکران چپ و هم در میان طبقه کارگر، ضعف سازماندهی و تشکل هم در جنبش چپ و هم در جنبش‌های کارگری و توده‌ای، تأثیرات زیان‌بار سیاست‌های حزب توده در دهه ۳۰ و مشی چریکی در دهه ۴۰ و ۵۰، گرایش به پوپولیسم و بها ندادن به اهمیت کلیدی حضور و سازماندهی در میان کارگران و دیگر افسار مدافع انقلاب اجتماعی، درک آشفته از مبارزات ضدامپریالیستی و ضداستبدادی و بی‌اعتقادی به اهمیت مبارزه برای دموکراسی و آزادی‌های بی‌قید و شرط ، بها ندادن به افشای اندیشه‌های تنوکراتیک و نکوبیدن بر مطالبات سکولاریستی و لائیک ، درک صوری و کلیشه‌ای از مطالبات و جنبش زنان و بنابراین محول کردن مبارزه برای برابری زن و مرد به استقرار نظام " موعود " ، عقب ماندگی وحشتناک و گاه ارتجاعی در زمینه مسایل مربوط به جنسیت، گرایش جنسی، اخلاقیات اجتماعی و غیره اشاره کرد. بنابراین به جرات می‌توان گفت که چپ ایران شانس آورد که به قدرت نرسید چون اگر می‌رسید لاقلاً در حوزه استقرار حکومت استبدادی، توتالیتر و مبتنی بر ادغام دولت و ایدئولوژی ( و آن هم صرفاً تفسیری خاص از ایدئولوژی ) تفاوت چندانی با جمهوری اسلامی نمی‌داشت و بنابراین شکل‌دهی به یکی از انواع رژیم‌های به‌اصطلاح سوسیالیستی و در عمل استالینیستی و بوروکراتیک قرن بیستم، حاصل آن می‌بود.

2 - سیاست دوگانه ( دابل استاندارد) رژیم پهلوی در زمینه سرکوب مخالفین سیاسی. بدین معنا که این رژیم و مشاورین سیا و موسادش از آن‌جا که خطر کمونیزم آن‌ها هم در هم‌مرزی با اتحاد شوروی\_ را خطر عمده تلقی می‌کرد، همه توش و توان خود را صرف سرکوب جنبش چپ و یا سازمان چریکی مجاهدین خلق ( که آن را مارکسیست اسلامی می‌پنداشت ) نمود در همان حال تا حدودی برخلاف حکومت رضاخان، امتیازات زیادی به مذهب و روحانیون داد و یا در سرکوب آن‌ها از خشونت کمتری استفاده می‌کرد ، به این بهانه که مراجع تقلید و روحانیون طراز اول همچون مورد خرداد ۴۲ می‌توانند با تحریک احساسات شیعی مردم آن‌ها را به خیابان‌ها بکشانند. رژیم محمدرضا شاه حتی به مدت ۱۳ سال به آخوندها حقوق می‌داد. به‌علاوه مدرنیسم غرب‌گرایانه شاه نیز تا حدودی زیاد صوری، اشرافی و تجملی بود و هدفی جهت تضعیف مذهب و جا انداختن مفاهیم سکولاریستی برای خود قابل نبود. بالعکس از ماهیت ضدمذهبی مارکسیست‌ها در نزد عوام برای کوبیدن و تخطئه آن‌ها استفاده می‌کرد.

3 - سازماندهی و تشکل طبیعی و گسترده ملایان در مقطعی که انقلاب مردم در غیاب يك آلت‌رناتیو ترقی‌خواه و چپ شکل گرفت. روحانیون با لشکر ده‌ها هزار نفری تبلیغی و سازمان‌گرا نه خود که از هزاران مسجد و مکان مذهبی به عنوان ستاد حزبی بهره می‌جستند و به علاوه با قاطعیتی که گرایش خمینی در زمینه سرنگونی شاه از خود نشان داد و طبعاً سواستفاده از اعتقادات و ریشه‌های مذهبی بخش‌های بزرگی از مردم، توانست رهبری انقلاب را خیلی راحت به دست آورد.

4 - حمایت گسترده و يك طرفه دول و رسانه‌های غربی از آلت‌رناتیو " سبز" خمینی برای جلوگیری از خروج يك آلت‌رناتیو " سرخ" ، عامل مهم

دیگری بود که محافل امپریالیستی را متقاعد کرد که وقتی رژیم شاه را دیگر نمی‌توانند نجات دهند، بهتر است به شر کمتر رضایت دهند. اخراج خمینی از عراق و ورود او به فرانسه، يك پوشش خبری بی‌همتا برای او و هم‌پالگی‌هایش مهیا نمود. حال آن که در آن موقع اکثر فعالین چپ و دموکرات یا در زندان بودند و یا اگر بیرون بودند، تریبونی برای بیان نظرات خود و ابزاری برای سازماندهی جنبش نداشتند.

5 - تسلیم بی‌چون و چرای بخش اعظم نیروهای سیاسی به رژیم خمینی و محول کردن همه بحث‌ها و اختلافات به بعد از سرنگونی شاه ( سیاست همه با هم ) و بنابراین شکل ندادن به آگاهی و اراده مستقل مردم، یعنی به دور از هیچ چالش جدی، عرصه حیاتی رهبری را به خمینی‌گرایان محول کردند.

6 - سنت دیرپای استبداد در ایران و فقدان آگاهی و تربیت دموکراتیک و آزادی‌خواهانه و مبتنی بر مدنیت و مدرنیته که سبب می‌شد نه تنها توده‌ها بلکه به‌اصطلاح روشنفکران و پیشروان نیز درک درستی از اهمیت نفس کشیدن در يك جامعه آزاد نداشته باشند، بالعکس خود مبشر یکی از انواع استبدادی حکومت‌گری بودند. بنابراین جامعه‌ای که سنت آزادی‌خواهی و اخلاقیات دموکراتیک در آن نازل باشد، حکم ژله‌ای دارد که توسط این یا آن پیشوا، قهرمان، لیدر و حزب می‌تواند به هر شکلی درآید.

از اینجا به این بحث کلیدی روز می‌رسیم که چگونه می‌توان از تجارب گران‌بهای انقلاب بهمین برای شرایط به‌غایت حساس و بحرانی کنونی ایران استفاده نمود تا بار دیگر مبارزات و جان‌فشانی‌های عظیم مردم در باتلاق هزیمت فرو نرود و تاریخ به شکلی تراژیک مجدداً تکرار نشود؟ آیا اگر فرض گیریم همین فردا جمهوری اسلامی بر اثر شورش مردم و یا در اوج بحران و اختلاف، از درون متلاشی شده و سرنگون شود، استقرار آزادی، دموکراسی، حقوق شهروندی و برابری در کشور کثیرالمله و ۷۰ میلیونی ایران تضمین شده خواهد بود؟ آیا اصلاً با این وضعیتی که اپوزیسیون دارد و در راس آن خلا يك آلت‌رناتیو حقیقتاً انقلابی و مترقی، مردم ریسک انقلاب و قیام سرنوشت‌ساز را به جان خواهند خرید؟ آیا در شرایط ضعف کامل همه نیروهای اپوزیسیون و عدم توانایی بالفعل آن‌ها برای آلت‌رناتیو شدن\_ و مهمتر از آن قلت تشکل‌های مستقل توده‌ای در ایران، دست زدن به يك شورش کور، شیوازه جامعه مدنی را از هم نخواهد گسست؟ و آیا دقیقاً در هراس از چنین بی‌آیندگی و ظلمت چشم‌انداز سیاسی ایران نیست که توده کار و رنج کشورمان علی‌رغم این که جان‌شان به لب رسیده، در آغاز کردن " نبرد آخر" این پا و آن پا می‌کنند؟ از خود می‌پرسند بجزنگیم برای چه، برای که؟ مسلماً پاسخ همه این سوالات، تن دادن به ادامه تکلیت جمهوری اسلامی نیست، اما دیگر ذهنیت عقب‌مانده سال ۵۷ را نداریم و به عبارتی نباید داشته باشیم، که صرفاً روی شعارهای نفی‌گرایانه تکیه کنیم و به چشم خود و مردم خاک بپاشیم که حلال همه مشکلات سرنگونی جمهوری اسلامی است. و ترازوی ترقی‌خواهی و انقلابی‌گری را تنها با این معیارهای نگاتیویستی، بالانس کنیم. نه دیگر بس است !

**به باور من رنوس وظایف ما برای جلوگیری از شکست جنبش‌های اجتماعی م ایران به شرح زیر است :**

1- حمایت گسترده و پیگیر از مبارزات کارگری و ترقی‌خواه مردم و پژوه بین‌المللی آن‌ها با هدف ایجاد يك همبستگی وسیع برای جنبش‌های داخل کشور .

2- کمک به سازماندهی تشکل‌های مستقل مردم ( مستقل از دولت، حزب و ایدئولوژی معین ) در داخل کشور نظیر سندیکا و اتحادیه‌های کارگری محلی و سراسری، هسته‌های مقاومت جوانان در محلات، تشکل‌های زنان، دانشجویان و...

3- مبارزه با کلیت رژیم و در این راستا افشای هر گونه تلاش و پروژه‌ای که می‌خواهد در چهارچوب این رژیم ، رویای تحقق دمکراسی را به مخیله خود راه دهد .

4- تبلیغ، ترویج و روشن‌گری مداوم در زمینه مطالبات مهمی چون، جدایی هرگونه دین و ایدئولوژی از دولت، آزادی بی‌قید و شرط عقیده، بیان و تشکل، لگو کامل شکنجه و اعدام، اصل خودحکومتی مردم و مخالفت با سنت " حزب دولت " ، تلفیق دموکراسی غیرمستقیم و مستقیم از يك سو و دموکراسی سیاسی با دموکراسی اقتصادی از سوی دیگر، برپایی يك مجلس موسسان مبتنی بر حق رای همگانی و برآمده از انقلاب برای تعیین مدرن و به دور از جنگ داخلی و کشمکش‌های گروهی برای تدوین نوع نظام و قانون اساسی ایران ( طبعاً ما انقلابیون سوسیالیست سعی خواهیم کرد در این کارزار، حمایت اکثریت مردم را از آلت‌رناتیو خود که همانا استقرار آزادی، سوسیالیسم و حاکمیت کارگران و زحمتکشان است، به دست آوریم.)

## خمینی و ایدئولوژی انقلاب بهمین

هدایت سلطان زاده

1- انقلابات ، همانند بستر بزرگ رودخانه ای هستند که جریانات مختلف اجتماعی و فکری در آن فرو میریزند و لحظه بزرگ تحول را بوجود می آورند. در هر انقلاب و یا تحول بزرگ تاریخی ، گرایشات سیاسی و ایدئولوژیک متفاوتی در کنار هم و نیز در تقابل باهم عمل می کنند. از اینرو، ناهمگونی سیاسی و ایدئولوژیک نیروهای اجتماعی شرکت کننده در آن، یکی از مشخصه های هر انقلابی است ، که هر یک با هدف ها و انگیزه های متفاوتی قدم به میدان می گذارند. بهمین دلیل ، خصلت بنیادی یک انقلاب را صرفا نه بر پایه نیروهای اجتماعی شرکت کننده در آن و یا خواسته های سیاسی و اجتماعی متفاوت آن نیرو ها ، بلکه بر پایه نیروی پیروز و ایدئولوژی سیاسی آن می توان توضیح داد. ممکن است ترکیب اجتماعی نیروهای شرکت کننده در دو انقلاب در دو کشور در یک زمان واحد، بسیار نزدیک بهم و یا مشابه هم باشد ولی نتیجه و پی آمد های سیاسی و اجتماعی متفاوتی از آنها حاصل گردد. دو انقلاب ایران و نیکاراگونه در زمانی نزدیک بهم و با پی آمدهائی متضاد هم را بعنوان نمونه هائی قابل ذکر در این مورد میتوان یاد کرد. آن نیروی اجتماعی که مهر خود را بر انقلاب می زند ، سرشت و خصلت آنرا نیز رقم میزند. ایدئولوژی سیاسی نیروی فائق در انقلاب ، سپس خود بعنوان نیروی مادی مهمی در شکل دادن به جامعه بعد از انقلاب عمل می کند. بنابراین در ارزیابی از خصلت بندی یک انقلاب ، اتکاء صرف بر شرکت نیروهای اجتماعی و استنتاج خصلت بندی آن بر پایه معیار مشارکت صرف نیروها ، ضمن اینکه اهمیت خاص خود را دارد ، ما رابه ارزیابی درستی از یک انقلاب رهنمون نخواهد کرد ؛ زیرا یک نیروی اجتماعی واحد ، ممکن است در شرایطی به کمونیست ها یا فاشیست ها و یا بنیاد گرایان از شکل دیگری رای بدهند. طبقات و لایه های مختلف اجتماعی ، به الگوی سیاسی و ایدئولوژیک ثابت و لایتنیری قفل بندی نشده اند ، و ضرورتا از مواضع آگاهانه طبقاتی خود حرکت نمی کنند، بلکه سیالیته سیاسی و ایدئولوژیک ، همواره یکی از مشخصه های حرکت های اجتماعی بوده است. [1] این امر ، بویژه در مورد طبقات پائین جامعه بیشتر صادق است ، زیرا طبقات بالای جامعه ، بدلیل دسترسی بیشتر به فرهنگ و آگاهی ، کمتر دچار خطا در مواضع اجتماعی خود میشوند تا طبقات پائین جامعه. همچنین ،روانشناسی اجتماعی یک طبقه اجتماعی ، در دو کشور ، ممکن است کاملا متفاوت بوده و عکس العمل های سیاسی و اجتماعی کاملا متفاوتی در برابر حوادث داشته باشند. [2] تبدیل غریزه به آگاهی اجتماعی در بین طبقات پائین ، معمولا در موارد ویژه ای از تاریخ رخ می دهد ، و این همان لحظه ای است که دیوید هیوم ، فیلسوف محافظه کار اسکاتلندی می گفت که " هرگز نمی توان انکار کرد که یک اقلیت حاکم در جامعه به آسانی و برای مدتی طولانی میتوانند بر اکثریت جامعه حکومت کنند ، و باز نمی توان انکار کرد که اگر اکثریت جامعه بیا خیزند ، از اراده آنان اطاعت خواهد شد ". و بهمین دلیل نیز اکثریت افراد جامعه ، در طول بیشتری از زمان عمدتا مصرف کننده اندیشه های تزییق شده طبقات حاکم هستند. گذر از انفعال به آگاهی و تبدیل آگاهی به اقدام سیاسی و اجتماعی به آسانی رخ نمی دهد و حتی در لحظه قطب بندی اجتماعی که ممکن است بیک انقلاب سیاسی منتهی شود ، باز ممکن است در مسیر خطائی جریان یابد. این همان چیزی است که در انقلاب بهمین 1357 در ایران تکرار شد و باز این همان چیزی است که انگلس از آنها بعنوان انقلابات ارتجاعی در تاریخ نام میبرد. این بدان معناست که هر انقلابی ، ضرورتا خصلت تر قی خواهانه ای ندارد ، و دوم اینکه انقلابات ارتجاعی نیز امکان وقوع دارند.

2- هر انقلابی بایک الگوی فکری و ایدئولوژی سیاسی مشخصی همراه است که میتوان آنرا ایدئولوژی عام بستر انقلاب نامید که نیروهای شرکت کننده در انقلاب ، برغم داشتن ایدئولوژی های سیاسی متضاد خود ، در این ایدئولوژی عام ، در آن لحظه معین اشتراک نظر می یابند ، که ایدئولوژی های عام دیگر را به حاشیه می راند. بعنوان مثال ، در فاصله قیام تیریز در سال 1356 تا مقطع انقلاب بهمین در 1357 ، تقریبا ایدئولوژی لیبرالی کاملا به پشت صحنه رانده شد و " ضد امپریالیسم " به ایدئولوژی مسلط دوره انقلاب تبدیل گردید. بهمین دلیل ، هر گونه بحث مربوط قانون اساسی و یا بازگشت به قانون اساسی مشروطیت، بیشتر بمعنی لیبرالیسم و سازشکاری و " ضد انقلاب " تفسیر می گردید . لیکن تجربه تحولات بزرگ تاریخ نشان داده است که ایدئولوژی عام بستر انقلاب ، در همان نقطه و بصورت ایستا باقی نمی ماند و خود دچار تحول می شود. در واقع ، نیروی هژمونیک ، بموازات

5- روشنگری پیرامون اهمیت مبارزه طبقاتی در کنار مبارزه ضداستبدادی و بنابراین اهمیت مبارزه برای عدالت اجتماعی و برابری در کنار مبارزه برای آزادی و دموکراسی .

6- تقویت و پشتیبانی از جنبش های اجتماعی دیگر نظیر جنبش زنان، جوانان، دانشجویان، محیط زیست، جنبش های ملی برای حق تعیین سرنوشت خلق ها و ...

7- مبارزه توانان با رفرمیسم و آناشسیسم، یعنی جدایی ناپذیر دانستن مبارزه با اپورتونیسیم راست از مبارزه با اپورتونیسیم چپ. در دهه های گذشته هم سوسیال دموکراسی و هم استالینیزم ( که من مانونیسیم، تروتسکیسم و دیگر فرانت های غیرمارکسیستی مدعی کمونیسیم را در همین کاتگوری می گنجانم) ضربات هولناکی از دو سو به جنبش سوسیالیستی و کارگری جهان و ایران وارد نموده اند. عروج مجدد جنبش سوسیالیستی نیرومند در گرو وداع گفتن کامل با این گرایشات و پذیرش یک روایت و فرانت رادیکال دموکراتیک می باشد .

8- پایان دادن به تفرقه و سکتاریسم در درون طیف چپ انقلابی و سازمان دادن یک اتحاد بزرگ سوسیالیستی با هدف سرنگونی جمهوری اسلامی، حاکمیت کارگران و زحمتکشان، گذار به سوسیالیسم ، جدایی دولت از هر نوع ایدئولوژی، آزادی های بی قید و شرط سیاسی، حق رای همگانی، حق تعیین سرنوشت ملل ، برابری کامل زن و مرد، سکولاریزه ( عرفی) نمودن همه شئونات جامعه و اصل خودحکومتی مردم و... چنین اتحادی با الگوی سنتی " حزب واحد و طراز نوین طبقه کارگر " تفاوت اساسی دارد. افراد و تشکلات در چنین اتحادی ضمن همکاری و فعالیت حول اشتراکات یاد شده، استقلال و حق گرایش خود را حفظ می کنند. در واقع نه یک اتحاد عمل دموکراتیک است و نه یک ادغام ایدئولوژیک- حزبی.

چپ انقلابی آزادبخواه ، در حال حاضر تنها با رسیدن به چنین درکی از اتحاد است که می تواند شانس خود را برای آلترناتیو شدن امتحان کند والا همچون سال های گذشته در حواشی عالم سیاست باقی خواهد ماند. این چپ از لحاظ بازتاب مطالبات اجتماعی اکثریت مردم، تنها نیرویی است که می تواند از ماست مالی شدن اهداف ضداستبدادی- ضدسرمایه داری جنبش توده ای جلوگیری کند ولی به دو شرط : اول دست شستن از فرقه گرایی و رسیدن به اتحاد، دوم مجهز شدن به فرانت رادیکال دموکرات از سوسیالیسم .

9- افشای بی امان همه نیروهای ارتجاعی و بورژوایی در طیف اپوزیسیون که به دلیل امکانات تاریخی- طبقاتی خویش دست به نقد شانس بیشتری برای به دست گرفتن رهبری مبارزات مردم و بنابراین به بی راهه بردن آن دارند.

\*\*\*\*\*

در یک جمع بندی فشرده میتوان گفت که برای جلوگیری از تکرار تراژدی شکست انقلاب بهمین، باید: با فرانتی رادیکال دموکراتیک، آلترناتیو چپ را سازمان داد، پیشروترین و ترقی خواهانه ترین افکار و اندیشه ها را در میان مردم تبلیغ و ترویج نمود، مبارزه برای آزادی را از مبارزه برای برابری ( و بالعکس) جدا نمود، به تشکیل یابی کارگران و توده ها یاری رساند و با اراده ای تلیق گشته از شور و شعور ، کمر به تحقق رویای بزرگ مردم کشورمان برای دستیابی به یک زندگی انسانی بست .

هرچه چپ ایران سریع تر و قاطع تر آستین همت بالا زند ، می توان به پیروزی انقلاب آتی امیدوار بود، در غیر این صورت، شکست یا بن بست آن حتمی است. پی بردن به این واقعیت تلخ، هیچ استعداد ویژه ای طلب نمی کند!



سلطه تدریجی خود بر جنبش، تفسیر ویژه خود از همان ایدئولوژی عام آستانه انقلاب را نیز ارائه می‌دهد و هرگونه تفسیر غیر از آن را به "ضد انقلاب" و یا همدستی با نیروهای رژیم پیشین منتسب می‌سازد. تصادفی نیست که نیروی هژمونیک، برای تحکیم موقعیت خود و جلوگیری از نیروی سیاسی و یا هر ایدئولوژی رقیب، بلافاصله دیگر جریان‌ها و تفاسیر متفاوت از خود را به ضد انقلاب منتسب می‌سازد. از آن پس، هرگونه تفسیر سیاسی از ایدئولوژی حاکم بر انقلاب، بجز تفسیری که حاکمیت جدید ارائه می‌دهد، محکوم و سرکوب می‌شود و کسانی می‌دانند و پاسدار "خلوص ایدئولوژیک" می‌گردند که شاید قبلاً در صف همدستان رژیم پیشین و در مقابل مخالفین آن قرار داشتند. [3] این تفسیر متفاوت، صرفاً در حوزه ایدئولوژی متوقف نمی‌شود، بلکه با سرعت بطرف نه تنها سرکوب فکری و ایدئولوژیک مخالفین جریان مسلط، بلکه به سرکوب فیزیکی آنان نیز حرکت می‌کند. "انقلاب فرهنگی" خمینی که وی از آن "انقلابی مهمتر از خود انقلاب اول"، یعنی انقلاب بهمن نام می‌برد، با بستن دانشگاه‌ها، اخراج‌های وسیع دانشجویان و تصفیه استادان از هر طیفی بجز حزب اللهی‌ها و متظاهرین به طرفداری از خمینی همراه بود، دقیقاً در همان مسیری حرکت کرد که نازی‌ها در آلمان، یا "انقلاب فرهنگی" خود کرده بودند و در آن بر اساس "نازیفیکاسیون" دانشگاه‌ها، تمامی مارکسیست‌ها و یهودیان و لیبرال‌ها را در تمام سطوح تصفیه کرده و بعداً به تعقیب و شکار آنان روی آوردند. [4] از این نظر، "انقلاب فرهنگی" خمینی برای تصفیه دانشگاه‌ها و "اسلامی کردن" آنها، از همان منطق و از همان مضمونی برخوردار است که "انقلاب فرهنگی" نازی‌ها در آلمان. در دوره انقلاب بهمن، هرگونه حرکت و خواسته‌ای بجز تفسیر خمینی از انقلاب، بی‌بانه ایجاد تفرقه و عدم "وحدت کلمه" و "شعار" همه باهم" که چیزی جز همه بام خمینی نبود، سرکوب گردید. در نتیجه، بسیاری از افراد و عناصر حاکم در دوره بعد از انقلاب، ممکن است از بین کسانی دست چپ شده باشند که قبلاً با هرگونه تحول انقلابی مخالف بوده و یا همدست رژیم پیشین و یا حتی علیه فعالین انقلابی بوده‌اند. آیا این همه ملایبانی که تمامی ارگان‌های حکومتی و اقتصادی و اجتماعی کشور را قبضه کردند، انقلابیون قبل از انقلاب بوده‌اند؟ در سی سال قبل از انقلاب، شاید سی ملا نیز به زندان نیفتاد و تا زمان انقلاب، یک ملا نیز اعدام نگردد! آنان وقتی انقلابی شدند که شیرازه سلطنت ازهم گسسته بود و در حالی که مردم پادگان‌ها را فتح می‌کردند، خمینی می‌گفت که هنوز حکم جهاد علیه سلطنت را نداد است!

جوهر و ماهیت یک انقلاب را، نیرو و ایدئولوژی مسلط در انقلاب تعیین می‌کند. از اینرو، نیروی حاکم بر انقلاب در بهمن 1357 در ایران و ایدئولوژی آنرا در قیاس با انقلابات اجتماعی و ایدئولوژی سیاسی آنرا در کدام طیفی از انقلابات و ضد انقلابات و اندیشه‌های دموکراتیک و ویا واکنش‌های ارتجاعی در تاریخ در قرون معاصر میتوان مقوله بندی کرد؟ و بهمن ترتیب، انقلاب پیروز بهمن، به کدام خانواده‌ای از انقلاب و ضد انقلاب در تاریخ تعلق دارد؟ زیرا انقلاب خود یک واژه مجردی است و فقط وقوع یک تحول بزرگ را بیان می‌کند. خصلت دموکراتیک و یا ضد دموکراتیک آنرا بر پایه مضمون آن می‌توان محک زد و مضمون آن جدا از نیروی سیاسی پیروز و هدف‌های سیاسی و ایدئولوژیک آن تفکیک پذیر نیست.

پاره‌ای ممکن است چنین تصور کنند که انقلاب بهمن انقلابی بود توده‌ای و با خصلتی متناقض! باید گفت که هر انقلابی به این دلیل انقلاب نامیده می‌شود که توده‌ای است، و ذاتاً نیز متناقض است. زیرا تناقض در ذات هر انقلابی است، و هر فرد و نیروی اجتماعی، از ظن خود یار و همراه آن می‌شود. هرچه انقلابی توده‌ای تر باشد، این تناقض نیروهای شرکت کننده در آن و نیز تعدد و تناقض ایدئولوژی‌ها نیز بیشتر خواهد بود. ولی خصلت یک انقلاب را از متناقض بودن آن نمیتوان نتیجه گرفت زیرا خصلت بندی اساسی آنرا در ابهام‌رها می‌سازد. [5] ولی بر ایند انقلاب و خصلت بنیادی آن، در نقطه چرخش خود بلور بندی شده و با مهر نیروی که دست بالاتر را در این فرآیند پیدا می‌کند و ایدئولوژی سیاسی آن که چشم اندازی از آینده را ترسیم می‌کند، مشخص می‌گردد. [6] دلایل معرفتی و تاریخی-اجتماعی اینکه چرا یک نیروی در آن لحظه امکان هژمونیک می‌یابد، خود موضوع تحلیل مستقلی است و من در اینجا بر این جنبه از مساله نمی‌پردازم. بلکه میخواهم بر این زاویه از مساله نگریسته شود که تعیین خصلت بندی یک تحول بزرگ اجتماعی و یا یک انقلاب براساس کدام معیاری صورت می‌گیرد؟ بر اساس کدام معیاری می‌توانیم بگوئیم که یک حادثه بزرگ اجتماعی، مرفقی است یا ارتجاعی؟ و باز، از آنجایی که هیچ انقلابی، از

ایدئولوژی سیاسی پیروز خود جدا نیست، چه ارزیابی از انقلاب بهمن می‌توان داشت و به کدام خانواده از ایدئولوژی‌ها و تحولات در تاریخ تعلق دارد؟

ایدئولوژی سیاسی انقلاب اسلامی در ایران و نیز طیف سیاسی پیروز در آنرا تنها با ضد انقلابات تاریخ می‌توان مقایسه کرد. ماهیت نیروی که در آن پیروز شده بود و نیز ایدئولوژی سیاسی انقلاب اسلامی، انقلابی بود علیه خرد و علیه روشنگری و علیه دموکراتیسم و از نظر مضمون ایدئولوژیک خود، به ضد انقلابات تاریخ تعلق دارد و می‌توان آنرا با واکنش‌های ارتجاعی علیه جنبش‌های دموکراتیک و ایدئولوژی‌های شبه فاشیستی در تاریخ معاصر مقایسه کرد. آشفتگی و ابهام ذهنی از آنجا ناشی می‌گردد که انقلاب بهمن علیه دستگاه سلطنت و حضور بیگانه در ایران متوجه بود. بهمین دلیل، آزادی و استقلال، دوشعار اصلی انقلاب بود. این دو شعار دموکراتیک نیروی سیاسی و اجتماعی عظیمی را بسیج می‌کرد. آزادی از فقدان آزادی‌ایکه دستگاه سلطنت بر جامعه و زندگی سیاسی تحمیل کرده بود، و استقلال، که مفهوم آن هم از فضای سیاسی جنگ‌های ضد استعماری در آسیا و آفریقا در چند دهه پیش از خود تغذیه می‌کرد، بی آنکه در واقعیت امر ایران مستعمره رسمی کشوری باشد، و هم بدرجه معینی از دو کودتای سلطنتی رضا شاه در اسفند 1299 و محمد رضا شاه در 28 مرداد 1332 با پشتیبانی قدرت‌های خارجی، متاثر بود. و درست بر این دو محور بود که "ضد امپریالیسم" بعنوان تئوری اصلی انقلاب بهمن، شکل گرفت. از آنجایی که سرکوب سیاسی در نیم قرن پیش از آن، توسط خانواده پهلوی پیش برده شده بود، در نتیجه، در افکار عمومی ایرانیان، دستگاه سلطنت، هم نمود داخلی امپریالیسم را نمایندگی می‌کرد، و هم نمود بیرونی آنرا. زیرا سلطنت پهلوی هم با کمک کشور‌های خارجی در مرکز نقل قدرت سیاسی نشانده شده بود و هم متحد نزدیک نیروی هژمونیک کشور‌های سر مایه داری، یعنی آمریکا بود. لیکن نقطه بلور بندی انقلاب بهمن، در شعار "جمهوری اسلامی" آن بود که هر دو شعار آزادی و استقلال را در درون خود منحل می‌کرد و تفسیر و سنتز خود از این دوشعار، و مجموعه تناقضات انقلاب را بصورت هدف و ایدئولوژی اثباتی نیروی هژمونیک ارائه می‌داد. بنابراین، لازم است در مورد نیروی سیاسی و ایدئولوژی آن اندکی درنگ شود.

در تاریخ مدرن جهان، هر تحول دموکراتیک، و هر اندیشه مرفقی، همواره با عکس‌العمل‌های نیروهای ارتجاعی همراه بوده است و نمونه ایران از مشروطیت بی‌عند نیز از این قاعده عمومی جدا نبوده است. [7] اندیشه سیاسی خمینی بعنوان سکاندار اصلی، و بسیاری دیگر از رهبران جمهوری اسلامی، در تئوری حاکمیت سیاسی و نوع نگرش آنان نسبت به زندگی اجتماعی، قرن‌ها عقب مانده تر از دستگاه قاجار و سلطنت پهلوی بود. کافی است به رساله‌های خمینی و نوشته‌های اطرافیان او، نظیر مطهری و حتی طالقانی در دوره پیش از انقلاب مراجعه شود. آیا میتوان عنصر دموکراتیکی را در آنها سراغ داشت؟ ایان کدام دنیایی را نمایندگی میکردند؟ [8]

عصر روشنگری، انتقادی بود از مذهب، تکیه بر خرد، تاکید بر سکولاریسمی که از بطن جنگ‌های مذهبی، در قرن‌های پیش، و با تکیه بر غول‌های اندیشه، قدرت سیاسی سکولار را عنوان ساخته بود، و در وجه غالب خود، علیه مطلق گرانی سلطنت‌ها جهت گیری داشت. حال آنکه ایدئولوژی مسلط در انقلاب بهمن، انتقادی بود از سکولاریسم و همانند همجنس‌های شبه فاشیستی خود در کشور‌های غربی، خرد گریز، زدودن اراده آزاد انسان در پی ریزی یک حکومت عقلائی و مطلق، و بازگشت به ایدئولوژی حق حاکمیت آسمان بر زمین که نمیتوانست جز حکومت یک مشت ملای انگل، چیز دیگری تفسیر شود. از نظر تئوری حکومتی، ایدئولوژی پیروز در انقلاب بهمن، حتی از تئوری حاکمیت در عصر قاجار نیز عقب تر رفت، زیرا عصر قاجار، وجود "ظل الله" و "آیت الله" را در کنار هم می‌پذیرفت، لیکن ایدئولوژی پیروز در انقلاب بهمن، استبداد مطلق گرای حکومتی را با ایدئولوژی استبداد مذهبی باهم تلفیق می‌کرد و از آن یک نظام سیاسی توتالیتر لجام گسیخته‌ای علیه جامعه می‌ساخت که عواقب شوم آن تا چندین نسل نیز قابل ترمیم نخواهد بود.

3- اگر انقلاب شکست خورده مشروطیت، تلاشی بود برای آزادی، برای حاکمیت قانون و برابری حقوقی انسانها، عرفی کردن نظام حقوقی، انقلاب پیروز بهمن، انقلابی بود علیه آزادی، طرفدار حاکمیت بی لجام قدرت سیاسی در چهره ولی فقیه، بی حقی مطلق سیاسی شهروندان، نابرابری مدنی، شرعی کردن دستگاه قضائی، تشستن داروغه در

جایگاه قاضی و برقراری یک نظام آیت‌تایید اسلامی، که شهروندی را برپایه تعلق به شاخه معینی از مذهب و جنسیت تعریف می‌کرد.

- اگر غالب انقلابات در تاریخ نظر بر آینده و مدرنیسم و تجدید حیات جامعه داشتند. انقلاب اسلامی در ایران، تنها انقلابی بود که مدینه فاضله خود را بر پایه " مدینه النبی " جامعه شبانی شبه جزیره عربستان در هزار و چهار صد سال پیش میخواست بنا کند و هم از اینرو بود که خمینی خود را در چهره چوپان و شهر وندان را در حکم گله می‌دید و به جنگ علیه دنیای جدید برخاست! [9]

- انقلابات دموکراتیک در تاریخ دوپست ساله اخیر، دستکم در تنوری، حاکمیت را از آن مردم و با ملت تعریف می‌کرد. انقلاب اسلامی تنها انقلابی بود که در تنوری و عمل، به سلب حاکمیت از مردم پرداخت و سپردن حاکمیت مردم بدست چوپانی بنام " ولی فقیه " را تئوریزه کرد.

4- هر انقلاب در لحظه چالش با حاکمیت، یک نوع تلاش برای حفظ وضع موجود و نیروهایی که خواهان دگرگون ساختن وضع موجود هستند، یا در تعریفی دیگر، از کنش و واکنش نیروهای انقلاب و ضد انقلاب در شکل عام خود از یکسو، و دموکراتیسم و ارتجاع در هر دو سوی صف بندیها و نیز در درون خود آنها، تشکیل میگردد.

5- نیروهای درگیر در انقلاب، همانند نیروهای مخالف آن در هر دو قطب، از گرایشات همایند و ناهمبند باهم تشکیل میگردد. این نیروها و گرایشات ناهمبند، در یک نقطه ای به همایندی نزدیک می‌شوند. همایندی آنان عمدتاً در مخالفت با رژیم حاکم خود را نشان می‌دهد و در این همایندی است که در بستر معینی از زمان، یکی از ایدئولوژی‌ها، نقش هژمونیک پیدا می‌کند و دلیل عمده آن، قدرت نسبی نیروی اجتماعی تغذیه دهنده آن و تفوق یابی آن علیه دیگر نیروهای اجتماعی، در این همایندی نیروهای اجتماعی، برغم ناهمبندی‌های ذاتی در درون خود، بویژه در وجه اثباتی خواسته‌های خود است. رو در رونی‌ها و دشمنی‌های بعدی در صف موافقین انقلاب از همینجا ناشی می‌گردد. نیروی هژمونیک، تفسیر خود از خواسته‌های انقلاب را بصورت تفسیر همگانی و مطلق از انقلاب ارائه می‌دهد و سعی در سرکوب دیگر گرایشات ارائه می‌دهد.

باید دید که ضد انقلاب ایدئولوژیک، از مجرای کدام همایندی ایدئولوژیک، توانسته است مهر خود را بر کلیه فرآیند انقلاب زده و از این طریق هژمونی خود را بر دیگر نیروها تامین کرده است؟

در صحنه داخلی، این تنوری از نفی سلطنت، و در درک خود از از مناسبات بین المللی، از تنوری ضد امپریالیسم تغذیه می‌کرد. یک تنوری عمومی یا **Master Theory**، نیروهای مخالف با رژیم حاکم را با هم مرتبط میسازد. هر چند که آنان تفسیر واحدی از آن ممکن است نداشته باشند. راز عقب نشینی نیروهای دموکراتیک جامعه در آن بود که نتوانسته بود مرزبندی روشنی بین ایدئولوژی سیاسی خود و ایدئولوژی واپس گرای خمینی در این زمینه بوجود آورد، و دقیقاً بهمین دلیل بود که در ماجرای گروگان گیری سفارت آمریکا به جریانی فوج و دنباله رو گروهی آدمخور تبدیل گردید.

5- این بدان معنا نیست که دو طیف موافق و مخالف انقلاب، هیچ نوع پیوندی با هم ندارند و دیوار چینی آنان را از هم جدا می‌سازد. در بسیار ی از حوزه‌های ایدئولوژیک، رابطه مستقیم و مشترکات جدی ممکن است که بین آنان وجود داشته باشد.

6- در دوره پیش از انقلاب، سلطنت و مذهب، در یک ائتلاف ایدئولوژیک علیه دموکراسی، و علیه جنبش سیاسی چپ باهم داشتند. ائتلاف کاشانی و کودتا علیه مصدق و علیه حزب توده نمونه بارزی از این ائتلاف ضد دموکراتیک بود. این خصالت ضد دموکراتیک، نه تنها با انقلاب از بین نرفت، بلکه سمت و سوی تازه ای یافت. حتی زمانی که حکومت اسلامی به خشن ترین وجه به سر کوب آزادی و نیروی‌های چپ پرداخت. سلطنت طلب‌ها نیز در تبلیغات خود چنین وانمود می‌کردند که گویی حزب توده در تمام ارگان‌های جمهوری اسلامی حضور دارد. آنها همین همسویی را امر و نیز حفظ کرده اند.

7- بتدریج، با حمله سلطنت به پایگاه اجتماعی روحانیت، ائتلاف دیگری بر حول مخالفت با سلطنت، با درک عامیانه ای از ضد امپریالیسم، شکل گرفت که روحانیت و چپ و طیف‌های مختلف لیبرال‌ها و شبه لیبرال‌ها را با هم مرتبط می‌ساخت.

8- مخالفت با سلطنت که طیف‌های مختلف و جریان‌های سیاسی را در بر می‌گرفت، مانع از رؤیت این تاریخ اندیشی در کار در چهره اسلامی خود بود. بی آنکه لحظه ای به تعمق بپردازد که تنوری حاکمیت خمینی و اطرافیان او، صد ها سال از نظریه حاکمیت دستگاه سلطنت نیز عقب تر بود، زیرا پایه تئوریک آن بر این اصل استوار بود که " سلطنت ودیعه

ای است الهی که از طرف مردم به پادشاه تفویض گردیده است ". حال آنکه تنوری ولایت فقیه خمینی، عنصر مردم را بصراحت از تنوری حاکمیت حذف کرده و حاکمیت مستقیم از آسمان را بر عهده یک فقیه میسپرد که پاسخ گوی بنی بشری نبود. اندیشه‌های شریعتی، بازارگان و طالقانی و خمینی و مطهری، و دیگران، اجزاء مختلف این طیف تاریخ اندیشی و ادامه آن خط تاریک اندیشی مغلوب در انقلاب مشروطیت بودند. آنان خواهان ضد انقلابی ایدئولوژیک علیه اندیشه‌ها و سنت‌های دموکراتیک انقلاب مشروطه، و تحولات دموکراتیک فکری در نیم قرن اخیر بودند.

9- این طیف تاریخ اندیشی، که مذهب ابزار ایدئولوژیک اصلی آن بود، بویژه در طیف مسلط خود، همانگونه که گفته شد، از یک سو تشابهات نظری با عصر مقابله با روشنگری و دموکراتیسم در اروپا داشت، و از سوی دیگر، خویشاوندی ایدئولوژیک جدی با جریان‌های نظری فاشیسم در اروپا داشت. ممکن است روشنفکران عوام اندیشی چنین استدلال کنند که فاشیسم پدیده جامعه صنعتی مدرن بوده و با سرمایه مالی گره خورده است. باید گفت که فاشیسم، قبل از هر چیز یک جنبش توده‌ای و واپسگراست، و عناصر اولیه ایدئولوژیک آن در واکنش علیه انقلاب فرانسه، علیه روشنگری، در فراخوانی کلیسا و حکومت‌های استبدادی علیه انقلابات دموکراتیک، و نیز در واکنش نهضت رمانتیسیسم طرفدار استبداد روشنگر در آلمان، و باز در تقابل با انقلاب فرانسه قرار داشت. [10]

10- بر خلاف همه جنبش‌های انقلاب در تاریخ، که نظر بر آینده داشت، اینان او تویی و الگوهای خود را در گذشته می‌ساختند.

11- درهم آمیزی جنبش دموکراتیک با ایدئولوژی متحجر مذهبی، هم از نظر سیاسی و هم از نظر طبقاتی، دموکراسی را در چهارچوب یک ایدئولوژی ارتجاعی منحل کرد و امکان سلطه بلامنزاع آنرا فراهم ساخت. برخلاف انقلابات دموکراتیک در اروپا، جدانی ایدئولوژی روشنگری از ایدئولوژی دولت مطلق گرا و استبدادی که پیوند نزدیکی با کلیسای کاتولیک داشت، موجب اعتدالی جنبش دموکراتیک و گریز عده‌ای از اشراف و روحانیون بطرف آن گردید، در انقلاب بهمن، این جنبش دموکراتیک و ایدئولوژی آن بود که بطرف ارتجاع مذهبی خمینی پناهنده شد و زمینه زوال خود را آسان تر کرد. این فرآیند همچنان ادامه دارد، و تا زمانی که جنبش دموکراتیک خود را از پیوند ایدئولوژیک با اصلاح طلبان رژیم حاکم که در اتحادی جدانی ناپدید با سیستم ولایت فقیه قرار دارند، رها نساخته است، جنبش دموکراتیک در ایران نخواهد توانست بطور واقعی در صحنه سیاسی کشور به عامل اثر گذاری بدل شود و همچنان در یک سرگردانی سیاسی و ایدئولوژیک، در میدان ایدئولوژی مذهبی حاکم، از سنگی به سنگی خواهد پرید.

12- انقلابات، الزاماً، یک قطب بندی ایدئولوژیک نیز بوجود می‌آورند. بدون انقلاب مشروطیت، شیخ فضل الله نوری‌ها نیز بوجود نمی‌آمد. در یک زمان عادی، کسانی چون شیخ فضل الله را ممکن بود عناصری محافظه کار نامید. لیکن به موازات رادیکالیزه شدن و پیشروی دموکراتیک انقلاب مشروطه، آنان نیز رادیکالیزه شده و هرچه بیشتر بطرف ارتجاع محض حرکت کردند. این ارتجاع محض بنویه خود بصورت فاکتور مستقل ایدئولوژیک به نسل‌های دیگر انتقال یافت، که فدائیان اسلام را می‌توان نمونه بارز آن تلقی کرد. بدون سنت فکری دموکراتیک انقلاب مشروطیت، و حوادث تاریخی برجسته بعد از آن که عمدتاً توسط جریان‌های چپ و دموکراتیک نمایندگی میشد، خمینی و امثال او نیز شکل نمی‌گرفت. همانگونه که خود بعد از دست یابی بقدت، بارها بر آن تاکید ورزید، وارث همان سنت فکری شیخ فضل الله بودند و از وی بنام شهید انقلاب نام بردند. کسانی چون مطهری، تمام هنرشان جهت گیری ایدئولوژیک و سیاسی علیه مارکسیست‌ها در جامعه بود تا علیه نظام حاکم. بارزترین نمونه آن، نامه مشترک طالقانی و آیت الله منتظری و لاهوتی و دیگران بود که تعارض خود را در درجه اول، با مارکسیست‌ها در جامعه عنوان کرده بودند و نه ساواک و رژیم شاه.

کسانی چون ژوزف دو مایستر، سردمدار ارتجاع علیه روشنگری و انقلاب فرانسه، طرفدار حاکمیت پاپ و کلیسا، طرفدار انگیزاسیون، مدافع حکومت‌های ارتجاعی در اروپا، از جمله تزار در روسیه، و همانند خمینی، دشمن هر مذهبی جز مذهب خود بود، لیکن با همه این صفات سر راست ارتجاعی خود، بر خلاف خمینی، مخالف اعمال شکنجه از طرف دستگاه تزار برای گرفتن اعتراف بود و در نامه خود به تزار نوشت: جنایت علیه دولت، باید همانند هر جرم دیگری باید اثبات شود. خمینی هرگز گرفتن اعتراف با اعمال شکنجه از طرف ساواک و اعدام‌های شاه را محکوم نکرد و در پاسخ به عده‌ای از مجاهدین که به دیدار

او در بغداد رفته بودند، در برابر این سؤال که چرا حاضر نیستی حتی اعدام مجاهدین را محکوم سازد، گفته بود که چنین اعلامیه ای بنبغ چپ ها تمام میشود. بعبارتی دیگر او نه تنها مخالف چنین شکنجه و اعدام ها از طرف شاه نبود، بلکه وقتی خود سوار بر موج انقلاب، بقدرت سیاسی رسید، شکنجه و مرگ را به جزئی از نظام سیاسی خود تبدیل کرده و به آن رسمیت شرعی و قانونی داد.

**13- انقلاب پیروز بهمن، حاکمیت را از آن مردم اعلام کرد، به تدوین اعلامیه حقوق شهروندان و انسان پرداخت، نام فصول و ماه ها و هفته ها و روز ها را از نام قدسین کلیسا به نام های طبیعت، فصل شگفتن گل ها و باروری گیاهان و چیدن خرمن دگرگون ساخت، کلیسا ها را به معابد پرستش خرد تبدیل کردند و کودکان را با کلمات " آزادی، برادری و برابری" تعمیم می دادند.**

انقلاب پیروز بهمن، تحت رهبری خمینی، همانند دشمنان خرد و روشنگری، به سلب حاکمیت از مردم رسمیت حقوقی و شرعی بخشید، قوانین عصر جاهلیت عربستان، قصاص و مثله کردن انسان را به جزعی قوانین کشوری تبدیل کرد، به دشمنی با آزادی و دموکراسی برخاست، زنان را نیمی از مرد اعلام کرد و مشتی لاشخوار سیاهپوش را بر تمامی کشور مسلط ساخت و تباهی سیاسی و اخلاقی را به نورم عادی زندگی تبدیل کرد. آیا ایدئولوژی و میراث جمهوری اسلامی، از پاره ای جهات، واپسگرا تر از جنبش های فاشیستی در آلمان و ایتالیا نبود؟

آیا انقلاب پیروز بهمن و ایدئولوژی پیروز رهبری آن، چیزی جز پیروزی یک ضد انقلاب بود؟ و آیا انقلاب بهمن در خصلت بندی خود، به ضد انقلابات تاریخ تعلق ندارد؟

4 فوریه 2008

**[1]** بعنوان مثال، در آلمان قبل از جنگ اول جهانی، بخش مهمی از کارگران به حزب سوسیال دموکرات آلمان که حاوی ایدئولوژی و تفکر کمونیستی بود، رای می دادند. لیکن در سال 1933، بخش مهمی از آنان به طرف هیتلر روی آوردند. بهمین ترتیب، در فرانسه بعد از جنگ جهانی، اکثریت غالب کارگران در آن کشور، به حزب کمونیست رای میدادند. امروز، حزب نئونازی ژان ماری لوپن در آن کشور، چند برابر حزب کمونیست، آراء طبقه کارگر را پشت سر خود دارد. و یا در آمریکا، مسیحیان اوانگلیش، روزی تکیه گاه مهم حزب دموکرات بودند، لیکن اوانگلیش ها، امروز حامیان اصلی نومحافظه کاران و سیاست های افراطی آنان را تشکیل می دهند.

**[2]** مقایسه مارکس از بورژوازی فرانسه با آلمان، و ارزیابی انگلس از روانشناسی خرده بورژوازی نروژ با روسیه، نمونه های گویایی از آن هستند. انگلس معتقد بود که خرده بورژوازی روسیه، یک طبقه اجتماعی تحقیر شده و از نظر روان شناسی سیاسی فاقد عزم و اراده است، حال آنکه در نروژ، خرده بورژوازی، یک طبقه اجتماعی با فرهنگ و با احساس هویت اجتماعی وجود دارد. همچنین، کارل کائوتسکی در مقایسه دهقان روسی با دهقان آمریکایی، می گفت که اگر یک امکان مالی در اختیار دهقان روسی قرار داده شود، دهقان خرافات زده روسی آنرا خرج زیارت می کند، حال آنکه دهقان آمریکایی آنرا بمصرف خرید تراکتور و یا بالا بردن بهره وری تولید خود می کند، و نتیجه می گرفت که هوشمندی و خرد، خود یک سرمایه بحساب می آید.

**[3]** پیش از انقلاب، بخش مهمی از روحانیت، ارتباطاتی جدی با دربار شاه داشتند و یا از حمایت های مستقیم و غیر مستقیم آن بر خوردار بودند. کسانی چون آیت الله کاشانی که همدست کودتایچیان 28 مرداد بودند، و یا ناصر مکارم شیرازی که علیه مصدق و جیزه ای بنام " فیلسوف نما ها" را نوشته بود، بعد از انقلاب از طرف حکومت اسلامی یا بعنوان سمبل های انقلاب اسلامی معرفی شدند. و یا قاتلی بنام ریشهی، "جمعیت دفاع از ارزش های انقلاب" درست کرد. اینکه جمهوری اسلامی از مرتجع ترین عناصر تاریخی، برای خود سمبل های ایدئولوژیک ساخته است، یک امر تصادفی نیست بلکه گرایش طبیعی آنرا نشان میدهد. طبیعی است که در انقلابی نظیر انقلاب اسلامی، نازل ترین افراد در اعماق تاریخ جامعه به پاسداران ارزش های انقلاب تبدیل گردند.

در دوده پیش از انقلاب، دار التبلیغ اسلامی در قم، و مجله " مکتب اسلام" از آادانه به انتشار و تبلیغ ایدئولوژی مذهبی می پرداخت و یا نمایندگان رسمی تبلیغ اسلامی در کشور های غربی داشت که بعنوان نمونه می توان از محقق داماد، بهشتی و محمد خاتمی در آلمان نام برد. دستگاه سلطنت، مذهب را پادزهری علیه چپ ها تلقی میکرد و از این نظر در ائتلاف مستقیم و یا همسویی باهم قرار داشتند. حال آنکه یک نشریه ادبی محلی با تیراژ محدود، نظیر دوشماره " آینه" و " هنر و اجتماع" که توسط صمد بهرنگی و بهروز دهقانی در تبریز منتشر میشد و عمدتا به فولکلور آذربایجان می پرداخت، بلافاصله ممنوع می گردیدند.

**[4]** اسماعیل خونی، روایتی از انقلاب فرهنگی و آمدن سروش به همراه یک " حاج آقا" به دانشکده تربیت معلم در آن زمان دارد، که می توان به آن مراجعه کرد.

**[5]** لنین در ارزیابی انقلاب 1905 روسیه نوشته بود که در انقلاب 1905، از قمارباز و سفته باز و خرده بورژوا و همه نوع آدم شرکت داشتند، ولی چون تحت رهبری پرولتاریا قرار داشتند، بنابراین انقلاب خصلت دموکراتیکی داشت.

**[6]** در آستانه انقلاب بهمن، جریانات مذهبی هوادار خمینی، برای جلوگیری از شعار های غیر مذهبی ها و چپ ها و لیبرال ها، با مینی بوس به وسط صافوف تظاهرات آنان، و حتی صف مستقل دانشگاهی می زدند تا مانع از حرکت صافوف منظم و پیوسته آنان و یا اشاعه شعار های آنان شده و تمام شعار ها را در شعار " الله اکبر " خود محدود سازند که بار ایدئولوژیک مشخصی داشت. در غیر اینصورت، تلاش می کردند که صافوف آنها را پراکنده سازند و یا مانع از حرکت آنان شوند..

**[7]** این امر حتی واکنش علیه کشفیات علمی را نیز در بر می گیرد. واکنش کلیسا علیه گالیله و محاکمه او، سوزاندن کامپا نلا، دادگاه های انگیزاسیون و غیره، نمونه های بارزی آن هستند. حتی زمانی که فلاسفه و روشنفکران فرانسه، نظیر دیدرو، دالامیر، روسو و ولتر، در متجاوز از دویست سال قبل به انتشار " دانه المعارف" خود پرداختند که در آن اندیشه های سیاسی و اجتماعی و علمی تازه ای عنوان میشد، کلیسای کاتولیک با تلاش های بی وقفه کشیش سیلوستر برژیه، به مقابله با آن برخاست و به انتشار " لغت نامه الاهیات " علیه آن پرداخت که بعد از بازگشت مجدد بوربون ها به سلطنت، بار ها و بار ها به چاپ رسید.

در کشور ما، واکنش مشروعه طلبان ضد مشروعه با سردمداری شیخ فضل الله نوری علیه انقلاب مشروعه و هر نوع اندیشه مترقی، که خمینی بارها از وی بنام " شهید انقلاب" نام برده است، نشان دهنده این است که خمینی با کدام جریانات فکری خویشاوندی داشته و با کدام حرکت های ایدئولوژیک در چند صد سال اخیر، قرابت های سیاسی و ایدئولوژیک بسیار نزدیکی دارد. و یا کسانی مثل نظام العلماء مرنندی، برای جلوگیری از ایجاد مجلس ملی، خود را به زنجیر بستند که افتتاح مجلس قانونگزاری از وضع قانون توسط نمایندگان مردم، در حکم " تیر اندازی به قلب امام زمان است!"

**[8]** قابل ذکر است که هنگامی گروهی از افسران حزب توده که قریب دو دهه از عمر خود را در زندان های شاه سپری کرده بودند، و بیژن جزینی و یارانش در زندان های شاه تحت شکنجه قرار داشتند، کسانی چون آیت الله مطهری، رساله های " علمی" در باره تشابه زن و تخم مرغ می نوشت ( نظیر کتاب " روان شناسی جنسی" او) و بخش مهمی از نیروی خود را صرف مبارزه علیه چپ ها در دانشگاه ها صرف می کرد تا مبارزه علیه سلطنت و در زمره کسانی بود که بطور مستقیم و غیر مستقیم، سازمان امنیت را علیه افرادی چون آریان پور در دانشگاه کیش می داد که سرانجام آریان پور را بعنوان با فرهنگ ترین و برجسته ترین استاد جامعه شناس در ایران آنروز، به تدریس زبان انگلیسی در دانشکده الهیات محدود ساختند

**[9]** مقایسه سخنان مظفر الدین قاجار در اعلام فرمان مشروطیت با اندیشه سیاسی رهبران جمهوری اسلامی، و از جمله با نظرات خود خمینی، نشان دهنده این است که ایدئولوژی " مدینه ان لنبی " جمهوری اسلامی در پایانه قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم، تلاشی بود برای باز گرداندن جامعه به نظام سیاسی و اجتماعی چهارده قرن پیش. این تلاش برای باز گرداندن جامعه قرن بیستم به عصر شبانی عربستان، ارتجاعی تر از هر آنچه می توان ارتجاعی نامید. مگر اینکه برای خوش آیند گونی برای چنان حکومتی و یا جنبشی از آن، منکر وجود چنین حرکتی در تاریخ باشیم. این که آنها موفق شده اند یانه، موضوع دیگری است. لیکن انکار نمی توان کرد که آنان اسباب های ترمیم ناپذیر خود را بر جامعه ایران وارد کرده اند و همچنان ادامه می دهند.

مظفرالادین شاه در آن فرمان خود می گوید:  
"خردمند دانا آن کس است که همواره به اقتضای زمان رفتار کند... آن اصول و قواعد ملکداری [ قدیم] به کار امروز ما نمی خورد. چنان که نمی توان مثلا امروز، لباس های قدیم و کلاه های یک ذرعی را دیگر باره میان طبقات نوکر از وزراء و اهل قلم و لشکر متداول نمود. کذا، امروز فن اداره و قواعد سیاست و مملکت داری هم باید امروز، و رای ایام گذشته باشد. این است که من مصمم شدم مجلس شورای ملی را تشکیل و تنظیم نمایم. تا بدین وسیله بنیان اتحاد و اتفاق دولت و ملت بطوری که دلخواه من است مستحکم شود و امیدوارم انشاء الله تعالی به این آرزو نایل شوم... باز لازم است خاطر شما را به این نکته معطوف دارم که تا امروز نتیجه اعمال هر کدام از شما ها فقط عاید به خودتان بود و بس، ولی از امروز شامل هزاران نفوس است که شما را انتخاب کرده اند." تاریخ بیداری ایرانیان، به نقل از ایرج پزشکزداد، مروری در تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، یکصدمین سالگرد، 1385، چاپ نشر البرز. آلمان.

**[10]** در این زمینه مراجعه شود به: Robert Koehl: Fudal Aspects of National Socialism, The American Political Science Review, Vol.54, No.4. (Dec. 1960) pp.921-933



## علیه شکنجه

### شهادت شکوهی

حکم زندانم هم ابد بود که از زندان فرار کردم؛ تازه اتهامات فعالیت جدید هم اضافه می شد.

به مدت نزدیک به دو ماه در راهروهای زندان 3000 (کمیته مشترک ضد خرابکاری سابق) چشم بسته مورد بازجویی قرار داشتم. تا اینکه مرا به زندان اوین انتقال دادند و تحویل نهادهی دیگر دادند.

من دو باره با روش جدید و زیر نظر (دادستانی انقلاب) بازجویی مجدد شدم. در روزهای اول قبل از هر سوالی، مرا به درب آهنی زیر زمین 209 (شکنجه گاه زندان اوین) دستبند زدند تا شاهد شکنجه یکی از عزیزترینهای زندگیم باشم. او را 530 ضربه کابل آتیم بر روی پای باند پیچی شده اش زدند.

به دو علت من آنجا بودم، یکی وارد کردن فشار عاطفی ناشی از شکنجه شدن برادرم، دوم خراب کردن و شکنجه خودم بویژه با شنیدن آن همه شلاق (چرا که گفتند نفر بعدی تو هستی خودت را آماده کن). بعد از پایان شکنجه برادرم به من گفتند فعلاً وقت نداریم و تو را به طریقی دیگر به حرف خواهیم آورد و مرا به درب آهنی سر راهرو های بند 209 ایستاده بستند که در مجموع بمدت 13 شبانه روز کامل سر پا بودم.

سه بار در روز و هر بار 15 دقیقه برای توالیت و غذا باز می شدم. اینکه چه شرایطی را گذراندم داستانی است طولانی که به بعد موعول میکنم. بعد از 13 شبانه روز مرا به مدت هفت ماه به سلولی تنها انداختند که ماه های اولش هم جیره غذایی ام نصف بود. آن ها حتی از روش گرسنه نگه داشتن اسیر هم استفاده میکردند چهار شبانه روز کامل در خواب بودم تا بوش بوش حالم نسبتاً عادی شد. نمی دانم در آن زمان آیا مغزم درست کار می کرد و یا با توجه به بررسی محققین باید دچار اختلالات مغزی شده باشم. بعد از بیرون آمدن از سلول انفرادی خبردار شدم که متأسفانه برادرم و رفقایم همگی بطور وسیعی بعد از شکنجه فراوان اعدام شده بودند. همسر 6 سال در زندان ماند. خودم ابتدا حکم اعدام گرفتم و بعد به زندان طولانی مدت تبدیل شد. مدت 2 سال را در اتاقهای در بسته بودیم (اتاقهای در بسته با استاندارد 10 نفره بودند ولی ما بین 30 تا 40 نفر آن هم سالها در آن زندگی می کردیم) تا اینکه بند در سال 65 عمومی شد. آخرین ضربه کاری را هم در سال 67 بعد از اعدام دسته جمعی هزاران نفر از هم بندان و رفقایم - که شاهدش بودم - بر پیکر خسته و مجروح وارد شد.

شرح مختصری بالا از مراحل شکنجه شدن من در واقع شرح حال بسیاری از ایرانیان مبارز و آزادی خواه و شرح حال بسیاری از مردمان کشورهایی با حکومتهای ضد مردمی است.

آیا گوشت و پوست ما با آن چند نفر که مورد آزمایش قرار گرفتند فرق می کرد؟ من شک می ندارم که آنها حقیقت را می گفتند. ولی آیا این سنوآل پیش نمی آید که ظرفیت انسان تا کجاست و چه عواملی این ظرفیت را میتواند بطور غیر قابل باوری زیاد کند؟ تجربه به من آموخت که حدی برای این ظرفیت نمی توان گذاشت. پاسخ شما به این سنوآل که فرق عده ای که فقط 48 ساعت در انزوا قرار می گیرند و نتیجه آزمایش نشان میدهد که تاثیر روانی گرفته اند با آنها که سالها زیر شدیدترین شکنجه ها بوده و هستند - و این نوع شکنجه ها همچنان ادامه دارد - چیست؟ و راه حل برای از بین بردن چنان شرایطی که امروزه در ایران، افغانستان و بعضی دیگرمانند کشورهای آفریقایی، گواتمالا و ابو غریب و... میشنوم چیست؟

ما انسان هستیم و شکنجه عملی غیر انسانیست. یک آزمایش محدود و کوتاه مدت - که در تلویزیون شاهدش بودیم - بطور آشکار به ما نشان داد که شکنجه (که بخشی از آن انزوای زندانیان است) چه تاثیری بر روح و روان آدم ها دارد. راه حل ما برای از بین بردن هر نوع شکنجه ای در دنیا چیست؟ با تشکر: 2008/1/3



## اسلام سیاسی در خدمت امپریالیسم

(بخش آخر) - برگردان: ح ریاحی

### مسائل مربوط به کشورهای خط مقدم (افغانستان، عراق، فلسطین و ایران)

پروژه ی ایالات متحده کنترل نظامی بر سراسر کره ی زمین است. این پروژه در سطوح مختلف مورد حمایت متحدین تحت فرمان امریکا در اروپا و ژاپن نیز هست. با در نظر داشت این چشم انداز، ایالات متحده خاورمیانه را به چهار دلیل بعنوان "نخستین هدف نظامی" برگزیده است.

1- این منطقه بسترین منابع زیرزمینی نفتی ی جهان را داراست و کنترل مستقیم آن بدست ایالات متحده و با نیروی نظامی، این موقعیت ممتاز را در اختیار او نشان می دهد که متحدین خود- اروپا و ژاپن - و رقبا احتمالی (چین) را در زمینه ی تامین انرژی مورد نیاز خود به سطح وضعیت نامطلوب و ابستگی تنزل دهد.

2- از این منطقه که محل تقاطع دنیای کهن است تدارک تهدید نظامی دائمی علیه چین، هندوستان و روسیه آسانتر است.

3- در حال حاضر این منطقه در ضعف و هرج و مرجی بسر می برد که امکان پیروزی تجاوزگر در آن کارآسانی است و سرانجام:

4- حضور اسرائیل - متحد بی چون و چرای واشنگتن- در منطقه چینین تجاوزی کشورها و ملت های خط مقدم (افغانستان، عراق، فلسطین و ایران) را در وضعیت استثنائی ی نابودی (سه کشور نخست) قرار داده یا به نابودی تهدید می کند (ایران).

### افغانستان

افغانستان بهترین دوره ی تاریخ مدرن خود را در به اصطلاح جمهوری کمونیستی تجربه کرد. در این دوره رژیم استبداد نوگرایی روشن بینی سرکار بود که امکان تحصیل را برای دانش آموزان پسر و دختر فراهم کرد. این رژیم دشمن تاریک اندیشی و بهمین دلیل ازیشتیانی قاطعی در جامعه بر خوردار بود. اصلاحات ارضی ی آن مجموعه اقداماتی را در بر می گرفت که هدف آن تضعیف قدرت استبدادی رهبران قبائل بود. پشتیبانی - دست کم ضمنی ی- اکثریت دهقانان پیروزی احتمالی تحولی را تضمین می کرد که بدرستی آغاز شده بود. رسانه های گروهی غرب و اسلام سیاسی تبلیغ کردند که این پروژه تمامیت خواهی، الحادی و کمونیستی است که مردم افغان آنرا رد می کنند. در واقعیت، اما، محبوبیت این رژیم که بسیار به رژیم اتاتورک شبیه بود، در میان مردم آنچنان هم اندک نبود.

این حقیقت که رهبران این تجربه در هر دو گروه (خلق و پرچم) خود را کمونیست می نامیدند تعجب آور نیست. مدل پیشرفتی که ملت های همجوار آسیای مرکزی شوروی (با وجود همه ی مطالبی که در این باره گفته شده و به رغم رفتار استبدادی این نظام ها) داشتند در مقایسه با فاجعه ی اجتماعی جاری که حاصل مدیریت امپریالیسم بریتانیا در دیگر کشورهای همجوار (منجمله هندوستان و پاکستان) بود، این تاثیر را داشت که در افغانستان همانند بسیاری از کشورهای این منطقه میهن پرستان تشویق شوند ابعاد کامل موانعی را بررسی کنند که امپریالیسم بر سر راه هرگونه تلاش جهت نوگرانی بوجود می آورد. دعوت شوروی از طرف یکی از این دو گروه جهت مداخله برای نجات ازشردیگران بی تردید

تاثیر منفی داشت و امکانات پیشبرد پروژه ی نوگرانی ی مردمی ملی را سوزاند.

ایالات متحده، مخصوصا، متحدین سه گانه ی آن عموماً مخالفین سرسخت نوگرایان افغانی اند، خواه کمونیست باشند یا نباشند. همان ها بودند [ایالات متحده و متحدین آن] که تاریخ اندیشان نوع اسلام سیاسی پاکستان (طالبان) و سرداران (رژیم به اصطلاح کمونیستی سران قبائل را باموفقیت بی طرف نگهداشته بود) را بسیج کردند و همانها بودند که آنها را تعلیم داده و مسلح کردند. حتی پس از عقب نشینی شوروی، دولت نجیب الله نشان داد که میتواند مقاومت کند. اگر حمله ی نظامی پاکستان جهت حمایت از طالبان و پس از آنها حمله ی نیروهای تجدید سازمان یافته ی سرداران نبود که به هرج و مرج بیشتر دامن زد، مقاومت نجیب الله دست بالا را پیدا کرده بود.

افغانستان را دخالت ایالات متحده، متحدین و جاسوسان آن، بخصوص اسلامیت ها، به ویرانی کشاند. تحت اقتدار آنان نمیتوان افغانستان را بازسازی کرد، آنهم اقتداری نه چندان پنهان که بدست دلقکی پیش برده میشود که در بین مردم پایگاهی ندارد و از محل کار خود در شرکت فرامی هوایمانی ی تگزاس باچتر نجات به افغانستان منتقل شده است.

"دمکراسی ی" خیالی ای که واشنگتن، ناتو و سازمان ملل ادعای نجات آنرا داشتند، اما برای توجیه ادامه ی حضور خود (در حقیقت، اشغال) مطرح کردند، از همان آغاز دروغی بیش نبود و به مضحکه تبدیل شد.

تنها یک راه حل برای مساله ی افغانستان وجود دارد: همه ی نیروهای بیگانه باید خاک این کشور را ترک کنند و همه ی قدرت ها را باید مجبور کرد دست از کمک مالی و مسلح کردن متحدین خود بردارند. پاسخ من به آتهانی که نیت خیر دارند و نگران آنند که مردم افغانستان در چنین صورتی بادیکتاتوری طالبان مدارا کنند، این است که حضور بیگانه تاکنون پابرجا بوده است و در صورت باقی ماندن بهترین پشتیبان برای این دیکتاتوری است! مردم افغانستان زمانیکه غرب مجبور شد به اموراتها کمتر علاقه نشان دهد در مسیریگری - احتمالا بهترین مسیر ممکن - قرار گرفته بودند.

غرب متمدن همواره استبداد تاریک اندیش را در برابر استبداد روشن بین "کمونیست ها" ترجیح داده و خطر آنرا برای منافع خویش بی نهایت کمتر دانسته است!

### عراق

هدف دیپلماسی مسلح ایالات متحده بسی پیش از آنکه بهانه حمله به کویت را در سال 1990 بدست آورد، یابا وضعیت پس از یازده سپتامبر 2001 را بر روشود، نابودی واقعی عراق بود. پوش از این دستاویز ها با دروغ و بدبینی ی گویز گونه ای استفاده کرد ("دروغ اگر بزرگ باشد و مرتب تکرارش کنی مردم بالاخره بقبول آن تن می دهند". دلیل این امر ساده است و همچگونه ارتباطی با گفتمان رهانی ی مردم عراق ازشردیکتاتور خونریز، صدام حسین، (که واقعا هم اینطور بود) ندارد. عراق بخش بزرگی از بهترین منابع نفتی کره ی زمین را داراست. اما از این هم مهمتر اینکه عراق موفق شده بود کادر علمی و تکنیکی ای را آموزش دهد که بهمت سنجشگری و دقت خود قادر بودند از پروژه ای ملی منسجم و اساسی ای حمایت کنند. این خطر می باید با جنگ پیشگیرانه ای از میان برده می شد که ایالات متحده بخود حق داده بود آنرا هر زمان و هر جا که تصمیم بگیرد بدون کمترین احترامی به قوانین بین المللی انجام دهد.

سوا این ملاحظه آشکار، پرسش های جدی چندی را باید بررسی کرد:

- 1- نقشه واشنگتن چگونه میتوانست. حتی یک لحظه ی تاریخی کوتاه - چنین پیروزی سهل و ساده و خیره کننده ای بنظر آید؟
- 2- وضعیت جدیدی که ملت عراق امروزه با آن روبروست چیست؟
- 3- پاسخ بخش های گوناگون مردم عراق به این چالش چیست؟
- 4- راه حل های نیروهای دمکراتیک و پیشروی عراقی و عرب و نیروهای بین المللی به این وضعیت چیست؟

شکست صدام حسین قابل پیش بینی بود. مردم عراق در رودرونی با دشمنی که امتیاز اصلیش این بود که میتوانست بامصونیت از طریق بمباران هوایی (و بعدا استفاده از سلاح اتمی) به نسل کشی دست بزند، تنها پاسخ موثری که داشتند عبارت بود از: ادامه ی مقاومت در سرزمین اشغال شده ی خود. صدام حسین هم خود را کاملن صرف نابودی هرنوع وسیله ی دفاعی کرده بود که مردم در اختیار داشتند و این هدف را با از میان بردن سیستماتیک هر سازمان یا حزب سیاسی

ای (باحزب کمونیست آغاز کرد) پیش می برد که تاریخ مدرن عراق را ساخته بود، منجمله خود حزب بعث که یکی از بازیگران اصلی ی آن دوره بود. تحت چنین شرایطی نباید تعجب کرد که مردم عراق بدون مبارزه اجازه دادند کشورشان مورد تهاجم قرار گیرد و حتی اینکه برخی رویکردها (چون شرکت ظاهری در انتخابات که اشغالگران سازمان داده بودند و یا جنگ برادر کشانه ی بین کردها، عربهای سنی و شیعه) ظاهرا بمعنی پذیرش احتمالی ی شکست بود) که واشنگتن پایه ی محاسباتش را بر آن گذاشته بود) نیز نباید تعجب کرد. اما آنچه شایان توجه است اینست که مقاومت (علی رغم ضعف های جدی ای که نیروهای گوناگون مقاوت داشته اند) روز به روز بیشتر دامنه پیدا می کند و برپا نگهداشتن رژیم دست نشانده ای را غیر ممکن ساخته است که بتواند به ظاهر هم نظم را حفظ کند. بهر رو، این نیرو

شکست پروژه ی واشنگتن را بنمایش گذاشته است.

با این وجود، اشغال نظامی خارجی وضعیت جدیدی را بوجود آورده است. ملت عراق واقعا مورد تهدید است. واشنگتن

قادر نیست کمک دولت بظاهر ملی میانجی بر این کشور کنترل داشته باشد) تا منابع نفتی آنرا بغارت برد که هدف شماره

یک آنست). بنابراین، واشنگتن تنها راهی که میتواند پروژه ی خود را ادامه دهد متلاشی کردن کشور است. تقسیم کشور، دست کم، به سه

کشور ( کرد، عرب سنی و عرب شیعه ) که احتمالاً از همان آغاز هدف واشنگتن در همگامی با اسرائیل بود. ( آرشوها حقیقت این امر را در آینده برملا خواهد کرد.) امروزه کارت " جنگ داخلی " کارتی است که واشنگتن برای قانونی جلوه دادن ادامه ی اشغال عراق با آن بازی می کند. روشن است که اشغال دائمی هدف بود- و

هدف باقی می ماند: این تنها ابزار واشنگتن برای تضمین کنترلش بر منابع نفتی است. برای آنچه واشنگتن رسماً بعنوان قصد خود اعلام می کند، مثلاً " ما کشور [ عراق ] را پس از برقراری نظم ترک خواهیم کرد." نمی توان

اعتباری قائل شد. باید یادآور شد که انگلیسی ها هرگز از اشغال مصر که از سال 1882 شروع شد چیزی جز اینکه این اشغال موقتی است نگفتند ( اشغالی که تا سال 1956 ادامه پیدا کرد!). در همین مدت زمان [ اشغال ] ایالات متحده هر روز بخش بیشتری از مدرسه ها، کارخانه ها و ظرفیت های علمی این کشور را با استفاده از تمام وسائل، از جمله جنایت آمیزترین آنها، نابود کرده است.

پاسخی که مردم عراق، دست کم تاکنون، به این چالش داده اند بنظر جوابگوی وخامت اوضاع نیست. این حد اقل نظری است که میتوان در این مورد داشت. وسائل ارتباط جمعی ی مسلط غربی تا حد مشمنز کننده ای تکرار می کنند

که عراق کشوری ساختگی است و سلطه ی سرکوبگرانه ی رژیم " سنی ی" صدام بر شیعیان و کردها منشاء جنگ اجتناب ناپذیر داخلی است ( که احتمالاً تنها با ادامه ی اشغال بیگانه میتوان جلوی آنرا گرفت) و بنابراین، مقاومت به معنوی اسلامیت های متعصب طرفدار صدام در ملت سنی محدود میشود. بی تردید ارتباط بوجود آوردن بین این همه دروغونی کار دشواری است.

پس از پایان جنگ جهانی اول دولت بریتانیا در در هم شکستن مقاومت مردم عراق با دشواری عظیمی روبرو شد و در

همانگی کامل با سنت امپریالیستی خود سلطانی را به عراق صادر کرد و طبقه ی ملاکین بزرگ را برای پشتیبانی از قدرت خود بوجود آورد و بدین ترتیب موقعیت ویژه ای به سنی ها داد. اما، علی رغم کوشش مداوم، با شکست روبرو شد. حزب کمونیست و حزب بعث نیروهای سیاسی اصلی سازمان یافته ای بودند که قدرت سلطنتی " سنی" را

شکست دادند. سلطنت مورد تفرقه بود، از سنی گرفته تا شیعه و کرد.

رقابت خشن بین این دونیرو که از سال 1958

تا 1963 صحنه ی اصلی مبارزه بود با پیروزی حزب بعث پایان گرفت و در آن زمان قدرت های غربی از آن استقبال و نوعی آرامش خاطر پیدا کردند. در پروژه ی کمونیست ها امکان تکامل دمکراتیک عراق وجود داشت. این امر در مورد حزب بعث صادق نبود. حزب بعث در اساس ناسیونالیست و پیمان عربیست بود و مدل پروسی پایه ریزی وحدت آلمان را می پسندید و اعضای خود را از میان خرده بورژوازی ی عرفی ی نوگرا بسیج می کرد که دشمن اظهار نظرات تاریک اندیشانه ی مذهبی بودند. وقتی حزب بعث بقدرت رسید، آنگونه که قابل پیش بینی بود، به دیکتاتوری ای تحول یافت که تنها میتوان آنرا ضد امپریالیستی سست پایه نامید. بدین معنی که بسته به پیش آمدها و اوضاع و احوال سازش دو جانبه ( بین قدرت بعثی ها و امپریالیسم ایالات متحده که در منطقه قدرت غالب بود) را می پذیرفت.

این سازش و معامله رهبر عراق را تشویق کرد تا به افراط کاری های خود بزرگ بینانه دست زند، با این تصویر که

واشنگتن می پذیرد که او را به متحد اصلی خود در منطقه تبدیل کند. حمایت واشنگتن از بغداد ( تحویل اسلحه ی

شیمیایی موید این پشتیبانی است ) در جنگ بیهوده و جنایت کارانه علیه ایران از سال 1980 تا 1989 ظاهر به این

حسابگری حقانیت می بخشید. صدام هرگز تصورش را هم نمی کرد که واشنگتن فریبش دهد، تصورش را نمی کرد که نوسازی عراق برای امپریالیسم غیر قابل پذیرش باشد و اینکه تصمیم به نابودی عراق قبلا گرفته شده بود. وقتی چراغ

سبز الحاق کویت به صدام داده شد، صدام به دام افتاد ( در حقیقت، کویت در دوران عثمانی به استانهایی الحاق شد که عراق را بوجود آورد و امپریالیست های انگلیسی بمنظور اینکه به یکی از کلنی های نفتی خود تبدیلش کنند، آنرا از عراق جدا کردند ) سپس کشور را ده سال در محاصره ی اقتصادی قرار دادند تا شیریه ی جان آنرا بقصد پیروزی شکوهمند به انتها برسانند و نیروهای مسلح ایالات متحده خلاء موجود را پر کنند. رژیم های بعثی که پی در پی سرکار آمدند منجمله رژیم تحت رهبری صدام را مقصر همه چیز میتوان دانست بجز شوراندن سنی علیه شیعه. پس چه

کسی مسئول برخورد های خونین بین این دو جماعت است؟ روزی خواهیم دانست که سیا

( وبی تردید موساد) چگونه قتل عام ها را سازمان میداده اند. اما از آن گذشته، حقیقت دارد که خلاء سیاسی ای که رژیم صدام ایجاد کرده بود و نمونه ی روش های فرصت طلبانه ی بی اصول و اخلاقی که به بوجود آورد داوطلبان رنگارنگ قدرت را تشویق کرد تا همان مسیر را در پیش گیرند و اشغالگر [ ایالات متحده ] نیز اغلب از آنها حمایت کرد. گاه این داوطلبان قدرت حتی تا آن اندازه ساده لوح بودند که باور می کردند می توانند به قدرت اشغالگر خدمت کنند. این داوطلبان مورد بحث، خواه رهبران مذهبی ( شیعه یا سنی)، " آدم های مهم " ( شبه قبیله ای ی ) فرضی یا تاجرهای رسوای فاسدی که ایالات متحده وارد کرده بود هرگز جایگاه سیاسی واقعی در کشور نداشتند. حتی رهبران مذهبی ای که مورد احترام مومنین بودند نفوذ سیاسی ای نداشتند که مردم عراق پذیرای آنان باشند. اکنون که خلانی در کار نیوید ( که صدام بوجود آورده بود )، هیچ کس حتی نمی دانست چگونه نام آنها [ رهبران مذهبی ] را تلفظ کند. آیا دیگر نیروهای برآستی مردمی و ملی و حتی شاید هم دمکراتیک در روبروی با فضای سیاسی ی جدیدی که امپریالیسم جهانی سازی لیبرال بوجود آورده است، اسباب و ابزار بازسازی خود را خواهند داشت؟

زمانی بود که حزب کمونیست عراق مکان اصلی سازماندهی بهترین نیروی بود که جامعه ی عراق میتوانست بوجود آورد. حزب کمونیست در همه ی مناطق کشور مستقر شده بود و بر دنیای روشنفکرانی که اغلب منشاء شیعی داشتند سلطه داشت ( بر حسب اتفاق متوجه شدیم که مذهب شیعه بیشتر انقلابی، مخصوصن رهبر مذهبی بوجود آورده است و بندرت بوروکرات و کمپرادر! ) حزب کمونیست عراق برآستی مردمی وضد امپریالیست بود. این حزب با قوه دمکرات بود و

تمایل چندانی به مردم فریبی نداشت. آیا پس از قتل عام هزاران نفر از بهترین رزمندگان آن بدست دیکتاتورهای بعثی، فروپاشی اتحاد شوروی ( رویدادی که حزب کمونیست عراق آمادگی آنرا نداشت ) و رفتار روشنفکرانی که گمان میکردند که بازگشتشان از تبعید در حیات هم اردوگاهان نیروهای مسلح ایالات متحده [ از طرف مردم ] قابل پذیرش

است، سرنوشت حزب کمونیست عراق خارج شدن مداوم از صحنه ی تاریخ است؟ متأسفانه چنین امری بسیار ممکن است اما نه آنچنان ناگزیر. مساله ی کردها در عراق همانند ایران و ترکیه مساله ای واقعی است. اما در این مورد نیز باید یاد آور شد که قدرت های غربی همواره با بدبینی ی زیاد معیار دوگانه ی خود را ادامه داده اند. سرکوب خواست های ملت کرد عراق و ایران هرگز به سطح خشونت که آنکارا در سطوح انتظامی، نظامی، سیاسی و اخلاقی علیه خواست های ملت کرد

اعمال می کند نرسیده است. نه [ دولت ] ایران نه [ دولت ] عراق تا این درجه پیش نرفته اند که وجود کردها را انکار کنند. با این وجود، همه ی اعمال ترکیه را بخاطر اینکه عضو ناتو است باید بخشید: این استدلال وسائل ارتباط جمعی است که یادآوری می کنند که سازمان ملل سازمان ملت های دمکرات است. غرب سالها از برترتال راهم از جمله دمکراتهای برجسته اعلام کرد که یکی از بینندگان ناتو بود و همینطور سرهنگ های یونان و ژنرالهای ترکیه را طرفداران پرشور دمکراسی میدانست!

هر زمان که جبهه های مردمی عراق از حزب کمونیست و حزب بعث در بهترین لحظات بحرانی تاریخش شکل می گرفت و قدرت سیاسی خود را اعمال می کردند، زمینه ی توافقی با احزاب اصلی کرد وجود داشت. گذشته از این، احزاب کرد همیشه متحد آنها بوده اند. افراط کاری های رژیم صدام علیه شیعه ها و کرد ها بی تردید واقعی بود: برای نمونه بمباران منطقه ی بصره پس از شکست ارتش صدام در کویت در سال 1990 و استفاده از گاز [ شیمیایی ] علیه کردها.

این افراط کاریها پاسخی بود به مانورهای دیپلماسی ی مسلح واشنگتن که به بسیج پیروان معجزه گر در میان شیعیان و کردها پرداخته بود. افزون بر این، از جنایت کارانه و احمقانه بودن این افراط کاری ها کاسته نمیشود، آنهم فقط به این دلیل که واشنگتن نتوانسته است نیروی زیادی بسیج کند. اما آیا از دیکتاتورهایی چون صدام چیز دیگری انتظار میرود؟ نیروی مقاومت علیه اشغال بیگانه که تحت چنین شرایطی غیرمنتظره است، ممکن است معجزه آسا بنظر آید. چنین نیست چرا که واقعیت اساسی اینست که مردم عراق بطور کلی ( عرب و کرد، سنی و شیعه ) از اشغالگران متفرقند و با جنایات آن بر اساس تجربه ی روزانه ( ترورها، بمباران ها، قتل عام ها و شکنجه ) آشنا، حتی میتوان این را جبهه ی متحد مقاومت ملی فرض کرد ( هر نامی که مایلید

روی آن بگذارد) که ادعا دارد چنین است و نام ها ، اسامی سازمانها و احزاب تشکیل دهنده و برنامه ی مشترک خود را تبلیغ می کند. اما در واقع تاکنون به همه ی دلایلی که در بالا ذکر شد ، چنین نبوده است ، منجمله نابودی ساختار اجتماعی و سیاسی [ جامعه ] بدست صدام و اشغال کشور. گذشته از این دلایل، چنین نقطه ضعفی نقضی جدی است که تفرقه ی بین مردم را آسان و فرصت طلبان را حتی تا آنجا تشویق می کند که آنها را به همدستان دشمن تبدیل کنند و آماج رهایی را به درهم ریختگی و اختلال دچار سازد.

چه کسی در ازبین برد این کاستی ها موفق خواهد بود؟ کمونیست ها می باید بتوانند از عهده ی چنین کاری برآیند. هم اکنون رزمندگانی که در صحنه ی مبارزه هستند از رهبران حزب کمونیست فاصله می گیرند ( همان رهبران [ حزب ] که وسایل ارتباطی مسلط آنها را می شناسند ) ، رهبرانی که سردرگم و سراسیمه اند و تلاش می کنند نوعی حقایقت برای پیوستنشان به دولت همدست دشمن دست و پا کنند و حتی وانمود می کنند که با چنین حرکتی به اثر بخشی مقاومت مسلحانه یاری می رسانند! اما تحت شرایط کنونی نیروهای سیاسی زیادی می توانند ابتکارات تعیین کننده ای در راستای ایجاد این جبهه داشته باشند. قضیه از این قرار است که نیروی مقاومت مردمی عراق، علی رغم ضعفهایی که دارد، ( ضعف سیاسی اگرچه نظامی ) پروژه ی واشنگتن را شکست داده است. دقیقا این واقعیت است که آتلانتیسیست ها ی جامعه ی اروپا را نگران کرده است. آنها متحدین وفادار ایالات متحده اند. امروزه آنها اژشکست ایالات متحده وحشت دارند زیرا چنین پیشامدی ظرفیت ملت های جنوب را در داداشتن سرمایه فرا ملی جهانی شده سه قدرت امپریالیستی تقویت و اداراشان می کند به منافع ملت ها ی آسیا، آفریقا و امریکای لاتین احترام بگذارند.

نیروی مقاومت عراق پیشنهاد هانی ارائه داده اند که برون رفت از این بن بست را ممکن می سازد و به ایالات متحده کمک می کند تا خود را از این دام برهاند. این نیرو پیشنهاد می کند:

1- ایجاد مرجع صلاحیت دار اداری ی فراملی که با پشتیبانی شورای امنیت سازمان ملل متحد بوجود آید.

2- قطع فوری ی عملیات نیروی مقاومت و مداخلات نظامی و انتظامی نیروهای اشغالگر.

3- خروج همه ی مقامات نظامی و غیر نظامی خارجی طی شش ماه. جزئیات این پیشنهادات در مرحله ی وزین "المستقبل العربی" (ژانویه ی 2006) در بیروت منتشر شد.

سکوت مطلق که وسایل ارتباط جمعی اروپا در قبال پخش این پیام اختیار کرده اند گواه بر همدردی آنها با شرکای امپریالیستشان است. وظیفه ی نیروهای دمکرات و پیشروی اروپاست که با این سیاست سه نیروی امپریالیستی فاصله بگیرند و از پیشنهادات مقاومت عراق پشتیبانی کنند. تنها گذاشتن مردم عراق در مبارزه با دشمن گزینه ی قابل قبولی نیست: چنین کاری تقویت کننده ی این ایده ی خطرناک است که از غرب و ملت های آن هیچ انتظاری نمی توان داشت و در نتیجه به افراط کاری ها. حتی افراط کاری های جنایت کارانه - ی برخی از جنبش های مقاومت کمک میشود.

هرچه نیروهای اشغالگر کشور را سریعتر ترک کنند و هرچه پشتیبانی نیروهای دمکرات در دنیا و در اروپا از مردم عراق

بیشتر باشد، امکان بوجود آمدن آینده ای بهتر برای این ملت قربانی شده بیشتر خواهد بود. هرچه مدت زمان اشغال طولانی تر شود عواقب بعد از پایان حتمی آن وخیم تر خواهد بود.

### فلسطین

از زمان تدوین اعلامیه ی بالفور طی جنگ جهانی اول تاکنون ملت فلسطین قربانی پروژه ی استعماری ایست که

جمعیتی خارجی بر آن تحمیل کرده است. این جمعیت ، خواه کسی قبول یا نپذیرد، نادانی کند، سر نوشت " سرخ بوستان بومی " را برای خود حفظ کرده است. این پروژه همیشه تحت حمایت بی قید و شرط قدرت امپریالیستی مسلط

( در گذشته بریتانیای کبیر و امروزه ایالات متحده ) در منطقه قرار داشته ، زیرا کشوری گانه ای که در این منطقه طبق این پروژه شکل گرفته است تنها میتواند متحدی بی قید و شرط باشد که شرط بقایش این است که مداخلات لازم جهت وادار کردن خاورمیانه ی عربی به گردن گذاشتن بر سلطه ی سرمایه داری امپریالیستی را تحقق بخشد.

این حقیقت برای همه ی ملت های آفریقا و آسیا روشن و آشکار است. از این روست که آنها ، در هر دو قاره ، در دفاع از یوفاشناری بر حقوق ملت فلسطین بطور خود انگیکته متحد میشوند. اما در اروپا مساله ی فلسطین

تفرقه ایجاد می کند، تفرقه ای که ثمره اغتشاشی است که ایدئولوژی صهیونیستی آنرا پابرجا نگهداشته و غالبین هم بازتاب موافق داشته است. امروزه حقوق مردم فلسطین با باجرا درآمدن " پروژه ی خاورمیانه ی بزرگتر " ایالات متحده از هر زمان دیگری بیشتر پامال شده است. بهر رو، سازمان آزادیبخش فلسطین (بی ای او) قرارداد اسلو ، طرح های مادرید و نقشه ای که واشنگتن تعیین کرده بود را پذیرفت. این اسرائیل بود که بطرز آشکاری به توافقات پشت پا زد و برنامه ی حتی جاه طلبانه تر توسعه را به اجرا درآورد. در نتیجه سازمان آزادیبخش فلسطین تضعیف شد: افکار عمومی میتواند به حق این سازمان را بخاطر یاور ساده لوحانه به صداقت دشمنان خود سرزنش کند. حمایت مقامات اشغالگر از دشمن اسلامیست ( حماس ) در آغاز، دست کم، بیست فسادکاریهای زمامداران فلسطینی ( امری که کمک کنندگان - بانک جهانی ، اروپا و سازمانهای غیر دولتی در مورد آن ، اگر هم اطلاع نداشته باشند، سکوت می کنند) به پیروزی انتخاباتی حماس منتهی شد ( که امری بود قابل پیش بینی ). سپس این خود بهانه ی دیگری بود که بلافاصله پیش کشیده شد تا حمایت بی قید و شرط از برنامه های اسرائیل ، فارغ از چند چون آنها، را توجیه کنند.

پروژه ی استعماری صهیونیستی نه تنها برای فلسطین بلکه برای ملت های همجوار همواره یک تهدید بوده است. بلند پروازی های اسرائیل برای ضمیمه کردن صحرای سینای مصر و ضمیمه کردن عملی بلندی های جولان سوریه دال بر

این مدعاست. در پروژه ی خاورمیانه ی بزرگتر جایگاه ویژه ای به اسرائیل ، حق انحصاری منطقه ای ی آن در داشتن

تجهیزات نظامی اتمی و نقش آن به مثابه " شریک اجتناب ناپذیر " ( تحت بهانه ی مغالطه آمیز اینکه اسرائیل تخصص فنی ای دارد که مردم عرب از داشتن آن ناتوانند. چه نژادپرستی ی اجتناب ناپذیری ! ) داده شده است.

در اینجا قصد آن نیست که تجزیه و تحلیلی پیرامون کنش های متقابل پیچیده ی بین مبارزاتی ارائه دهیم که علیه توسعه طلبی صهیونیستی ، کشمکش های سیاسی و گزینش هانی که در لبنان و سوریه انجام میگردد.

رژیم بعثی سوریه بشیوه ی خود در مقابل خواست های قدرت های امپریالیستی و اسرائیل مقاومت می کند. در اینکه چنین مقاومتی کمک کرده است تا سوریه به جاه طلبی های سوال برانگیز دیگری ( کنترل لبنان ) حقایقت بخشد ، تردیدی نمیتوان داشت. افزون بر این، سوریه در لبنان کم خطرترین متحدین را بدقت گزین کرده است. همه میدانند که حزب کمونیست لبنان مقاومت علیه تجاوزات اسرائیل در جنوب را سازماندهی کرد ( از جمله برگرداندن مسیر آب). سوریه، مقامات لبنانی و ایرانی

همکاری تنگاتنگی بایکدیگر برای ازبین بردن این پایگاه خطرناک [ پایگاه حزب کمونیست ] و جایگزینی ی آن با جزیب الله داشتند. قتل رفیق حریری ( مساله ای که هنوز حل نشده ) ظاهرا فرصت مداخله را در اختیار

قدرت های امپریالیستی ( پیشاپیش ایالات متحده و فرانسه در پی آن ) قرارداد تا دوهفتی را به اجرا درآورد که در نظر داشتند: 1 - دمشق را وادار سازند در کناردولت های دست نشانده ی عرب ( مصر و عربستان سعودی ) قرار گیرد، یا اگر به چنین هدفی نرسند آثار و نشانه های یک

قدرت فاسد بعثی را ازبین ببرند. 2 - بقایا ی نیروی مقاومت در برابر تجاوزات اسرائیل را ( با خواست خلع سلاح حزب الله ) نابود کنند. دمکراسی، در صورت نیاز ، میتواند در چارچوب چنین هدف هانی مطرح شود.

امروزه پذیرش پروژه ی در دست اجرای اسرائیل بمعنی صحه گذاشتن بر نابودی پایه ای ترین حق ملت ها یعنی حق حیات است. این بزرگترین جنایت علیه بشریت است. تهمت " ضد یهود " بودن به کسانی که چنین جنایتی را مردود می شمارند تنها وسیله و اسباب نفرت انگیز اعراب و تهدید است.

### ایران

در اینجا قصد بسط تجزیه تحلیل هایی نیست که لازم است درباره ی انقلاب اسلامی صورت گیرد. آیا همانطور که برخی از طرفداران اسلام سیاسی و نظران خارجی اعلام کرده اند این انقلاب اعلان و سر آغاز دگرگونی ای بود که می باید سرانجام کل منطقه و شاید هم کل جهان مسلمین را دربرگیرد، جهانی که به این خاطر " امت " ( " ملت " ) ی که هرگز وجود نداشته است ( نامیده شده است؟ یا این انقلاب رویداد منحصر بفردی بود مخصوص به این دلیل که از ترکیب بی نظیر تفسیرهای اسلام شیعی و ناسیونالیسم ایرانی بوجود آمده بود؟

از نقطه نظر آنچه در این بحث مورد علاقه ی ما است فقط به دومالاحظه اشاره می کنم. نخست اینکه رژیم اسلام سیاسی در

ایران به ذات ناسازگاری ادغام کشور در نظام سرمایه داری ی جهانی شده کنونی نیست زیرا این رژیم پایه اش بر اصول لیبرالی مدیریت اقتصاد گذاشته

## عراق : معنای موفقیت

### " اینجا هر روز 20 کودک می میرند، 7 کودک در هر اتاق "

روشنگری: بخش اول، مقاله پاتریک کابرن تحت عنوان عراق: معنای موفقیت. بازگشت به فلوجه، درج شد. سرهنگ فیصل، مردی که بنا بر بخش اول گزارش، افتخارش خدمت در گارد ویژه صدام تا آخرین لحظه است، 11 بار در جبهه جنگ با ایران شرکت داشته، بعد با شورشیان صدامی در فلوجه علیه آمریکایی ها جنگیده، و حالا با برادرش، ابو معروف، در جبهه آمریکافرار گرفته، نویسنده را به گردش در شهرجنگ زده می برد، جایی که نظریه های نئولیبرالی بدون هر ماتی به آزمایش گذاشته میشوند: به قیمت جان کودکان جنگ زده. گزارش را که آزاد ترجمه شده میخوانیم.

#### بازگشت به فلوجه

پاتریک کابرن  
ایندیپندنت، دوشنبه 28 ژانویه 2008  
ورود به فلوجه از هر شهر دیگری در جهان دشوارتر است. من در جاده ی بغداد - فلوجه 27 ایستگاه بازرسی را شمردم که سربازان و پلیس کاملاً مسلح در آن مستقر بودند. دکتر کمال در بیمارستان فلوجه به من می گوید: محاصره ی فلوجه، کامل است. او داشت با سیمای درهم رفته لیست کمبودهایش را تنظیم میکرد که شامل همه چیز بود. از دارو و اکسیژن گرفته تا برق و آب سالم.

شهر بعد از حمله نیروهای آمریکایی در نوامبر 2004 که بخش اعظم آن را به ویرانه ای تبدیل کرد، از جهان خارج جدا شده است. دیوارهای سوراخ سوراخ شده از گلوله و ساختمان هایی که به تلی از قطعات سیمانی تبدیل شده اند، به خیابان ها حالتی داده اند که گویا جنگ تنها چند هفته قبل تمام شده است. من به تماشای پل کهنه ی روی رود فرات رفتم که اجساد سوخته دو مامور امنیتی آمریکایی وابسته به بخش خصوصی را از نرده های آهنی آن آویزان کرده بودند - واقعه ای که به جنگ اول فلوجه منجر شد. پل یک طرفه هنوز آنجاست و مشرف به آن بقایای ساختمان های بمباران شده با به توب بسته ای شده ای قرار دارد که سقف های ویران آن ها روی خیابان ها سایه انداخته و شبکه های آهنی زنگ زده قطعات سیمانی آنها را بر جای نگه داشته اند.

رئیس پلیس فلوجه سرهنگ فیصل اسماعیل حسن الزبیدی تلاش میکرد به من نشان دهد شهرش در حال بازسازی است. وقتی مشغول تماشای پل بودیم، جمعیت کوچکی گرد ما جمع شدند و پیرمردی که کت قهوه ای پوشیده بود فریاد زد: " ما برق نداریم. ما آب نداریم."

بقیه حرف او را تایید کرده و گفتند شهر روزی یک ساعت برق دارد. سرهنگ فیصل گفت او در مورد برق و آب کاری نمیتواند بکند، اما به مردی قول داد که سیم های خاردار بیرون رستوران او را بردارد.

فلوجه ممکن است اندکی از گذشته بهتر شده باشد، اما راه درازی در پیش دارد. پزشکان بیمارستان تایید کردند در 6 ماه گذشته، از زمانی که شوراهای بیداری نیروهای القاعده را از شهر رانده اند، تعداد کمتری تیر خورده و قربانی انفجار بمب به بیمارستان آورده میشود، ولی مردم هنوز با وحشت به خیابان می آیند گویی میترسند هر لحظه تیراندازی آغاز شود.

سرهنگ فیصل افسر سابق نیروهای ویژه صدام، با مسرت تایید میکند قبل از اینکه رئیس پلیس شود، مشغول جنگ با آمریکایی ها بودم. برادر او ابو معروف یکی از فرماندهان سابق چریک ها، کنترل 1300 جنگجوی ضد القاعده، شوراهای بیداری، فلوجه و اطراف آن را برعهده دارد. سرهنگ تاکید میکند خیابانهای فلوجه حالا کاملاً امن هستند، اما ماشین او با سرعت حرکت میکند و یک پلیس آن را می راند که سرو صورتش را با نقاب سفید پوشانده است. بالای خودرو یک مسلسل قرار دارد که ماشین هایی را که از روبرو می آیند رمانده و به کنار میراند.

ایستگاه پلیس بزرگ است و با دست اندازهای روی زمین و بسته های سیمانی محافظت می شود. همینکه به داخل حیاط وارد شدیم، متوجه شدم جنگ علیه القاعده ممکن است تمام شده باشد، ولی دستگیری ها ادامه دارد. در گوشه ای از ایستگاه پلیس یک صف 20 نفری از زندانیان نمایان شدند که چشمان شان را با چشم بند سفید پوشانده بودند و هر کدام لباس زندانی جلوی خود را گرفته بود. زندانی ها مرا به یاد عکس های مردانی انداختند که در جنگ جهانی اول بینایی خود را در اثر گاز از دست داده بودند و کورمال کورکان پشت تنها کسی که میتوانست ببیند راه می رفتند. اینجا کسی که می توانست ببیند، نگهبان زندان بود.

در خیابان اصلی ساختمان های جدیدی هست. من قبلاً عادت داشتم در یک رستوران کبابی که حاجی حسین خوانده می شد و یکی از بهترین ها در عراق بود غذا بخورم. بعد در جریان اشغال متوجه شدم نگاه های خصومت آمیز را به خود جلب میکنم. مدیر رستوران توصیه کرد شاید امن تر باشد در طبقه بالا در یک اتاق خالی غذا بخورم. اندکی بعد از آن رستوران زیر بمباران های

شده است. ملاحظه ی دوم اینکه ملت ایران " ملت نیرومندی " است، ملتی است که عناصر اصلی - اگر نه همه ی - تشکیل دهنده ی آن، چه طبقات خلق چه طبقات حاکمه، ادغام کشورشان در نظام جهانی شده با شرایط تحت سلطه بودن را نمی پذیرند. البته بین این دو بعد از واقعیت ایرانی تناقضی وجود دارد. بعد دوم مربوط به گرایشات سیاست خارجی تهران است که اراده ی مقاومت در برابر دستورات بیگانه را بروز میدهد.

این ناسیونالیسم ایرانی - ناسیونالیسم قوی و بعقیده ی من، در مجموع، بلحاظ تاریخی مثبت است که موفقیت نوسازی ظرفیت های علمی، صنعتی و نظامی رژیم شاه و پندبال آن خمینی را توضیح میدهد. ایران یکی از معدود کشورهای جنوب ( در کنار چین، هندوستان، کره، برزیل و شاید هم معدودی دیگر، اما نه تعداد زیاد!) که دارای یک پروژه ی بورژوازی ملی است. اینکه در درازمدت بتوان این پروژه را عملی کرد پاتنه ( بنظر من نمیتوان عملی کرد) موضوع اصلی بحث ما در اینجا نیست. امروزه این پروژه درجای خود وجود دارد.

دقیقاً بخاطر اینکه ایران توده ی معترضی را شکل داده است که میتواند تلاش کند خود را بمثابة شریک قابل احترام بقبولاند، ایالات متحده تصمیم گرفته است با جنگ پیشگیرانه ای آنرا نابود کند. همانطور که بخوبی میدانیم درگیری برسر ظرفیت های اتمی ای است که ایران به غنی سازی آن مشغول است. چرا این کشور همانند دیگر کشورها نباید حق پی گیری این برنامه را داشته باشد و به یک قدرت نظامی اتمی تبدیل شود؟ قدرت های امپریالیستی و همدست اسرائیلیشان بر چه اساسی حق انحصاری بر سلاح نابودی جمعی را بخود میدهند؟ آیا میتوان برای این گفتمان اعتباری قائل شد مینی با این استدلال که ملت های " دمکرات" هرگز از چنین سلاحی آنگونه استفاده نمی کنند که " حکومت های شورون" ممکن است استفاده کنند، آنهم زمانی که همگان میدانند که ملت های دمکرات مورد بحث مسنول بزرگترین نسل کشی دوران معاصرند، از جمله نسل کشی یهودیان و اینکه ایالات متحده قبلاً از سلاح اتمی استفاده کرده و هنوز هم از غوغا کردن مطلق و همگانی ی آن سرپا می زند؟ نتیجه گیری: امروزه کشمکش های سیاسی در منطقه سه مجموعه نیروی مخالف یکدیگر را در برمی گیرد: آنانکه به ناسیونالیسم گذشته ی خود تکیه می کنند) اما در واقعیت فقط وارثین منحنط و فاسد بوروکراسی های عصر ناسیونال- پوپولیستند. (

آنانکه ادعای اسلام سیاسی دارند و آنانکه تلاش می کنند بر محور خواست های " دمکراتیک" متشکل شوند که با لیبرالیسم اقتصادی سازگار است. تثبیت قدرت هیچیک از این نیروها برای جیبی که منافع طبقات مردمی را در نظر دارد قابل قبول نیست. در حقیقت، منافع طبقات کمپرادریپوند با نظام امپریالیستی ی کنونی از طریق این سه جریان

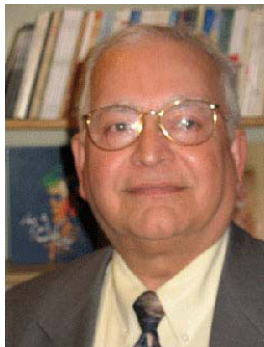
تجلی پیدا می کند. دیپلماسی ایالات متحده از هر سه جریان استفاده می کند زیرا بر استفاده از این درگیریها بمنظور نفع انحصاری خود متمرکز است. چپی که سعی داشته باشد در این درگیریها تنها از طریق اتحاد با این یا آن یک از این جریانات ( 3) وارد شود) که رژیم های موجود را بمنظور اجتناب از بدترین بدیل یعنی اسلام سیاسی ترجیح دهد یا تلاش کند با دیگری بمنظور هائی ازشر رژیم های موجود بوجدت رسد، محکوم به شکست است. چپ باید تلاش کند با مبارزه در زمینه هائی که محیط طبیعی آنست [ قدرت ] خود را نشان دهد: دفاع از منافع اقتصادی و اجتماعی ی طبقات مردمی، دفاع از دمکراسی و حاکمیت ملی که همه بعنوان مولفه های جدائی ناپذیر مفهوم سازی شده اند. منطقه ی خاورمیانه ی بزرگتر امروزه در کشمکش بین رهبرامپریالیست و ملت های کل جهان به مساله ای اساسی تبدیل شده است. شکست پروژه ی دم و دستگاه واشنگتن امکان پیشرفت در هر منطقه از جهان را فراهم می سازد. در صورت عدم موفقیت، همه ی این پیشرفت ها بی نهایت آسیب پذیر میشوند. این بمعنی آن نیست که به مبارزات در دیگر مناطق جهان، در اروپا، امریکای لاتین یا جای دیگری کم بها دهیم، بلکه فقط بمعنی آنست که این مبارزات باید بخشی از چشم انداز همه جانبه ای باشد که به شکست واشنگتن در منطقه ای کمک کند که برای اولین ضربه ی جنایت کارانه ی خود در این قرن انتخاب کرده است.

زیر نویس ها: چند توضیح نویسنده:

- 1 - کمونیتاریانیسم = یک تئوری ی سیاسی است که " هویت ها ی فرهنگی ی جمعی " را برای درک واقعیت اجتماعی پویا اساسی میدانند.
- 2 - منشاء قدرت اسلام سیاسی ی کنونی در ایران بدلالی که در بخش بعدی بحث خواهد شد، پیوند تاریخی ی مشابه با دسیسه های امپریالیستی را نشان نمی دهد.
- 3- اتحادهای تاکتیکی ناشی از وضعیت مشخص یعنی فعالیت مشترک حزب کمونیست لبنان با حزب الله در مقاومت علیه حمله ی اسرائیل به لبنان در تابستان سال 2006، مساله ی دیگری است. پایان ده فوریه ی 2008

## \* دیدگاه \*

### اختلافات و «عدم اجماع» در بین نومحافظه کاران بر سر حمله به ایران



یونس پارسایناب

درآمد

مدتی است که در چین بحث بزرگی بین آکادمیسین‌ها، تحلیل‌گران و فعالین سیاسی درباره‌ی پیشنهاد قانونی ساختن حق مالکیت خصوصی در گرفته است. این بحث هنوز هم که شش ماه از تصویب آن می‌گذرد، ادامه دارد. بررسی این بحث‌ها نشان می‌دهد که تغییرات و دگرگونی‌های اجتماعی در چین کنونی در چه سمتی به حرکت خود ادامه می‌دهند. محتوی این بحث‌ها که در آن‌ها طرفین از زبان و ادبیات مارکسیستی به ویژه نوشته‌های خود مارکس، برای اقتناع طرف دیگر استفاده می‌کنند، نشان می‌دهد که چگونه در چین بر خلاف روسیه، یک نوع مارکسیسم «رسمی» و «دولتی» با حمایت حزب کمونیست در خدمت گذار «مسالمت‌آمیز» یک کشور از مرحله تاریخی «پسا انقلابی» سوسیالیستی به یک جامعه‌ی سرمایه‌داری هار دولتی، قرار گرفته است.

در این نوشته بعد از اشاره به بحث‌های مربوط به «حق مالکیت خصوصی» و «حق عضویت در حزب» به بررسی فعل و انفعالات پروسه‌های انباشت اولیه‌ی سرمایه‌ی خصوصی، کالاسازی و خصوصی سازی که مولفه‌های اساسی رفرم‌های بازاری «سوسیالیسم بازاری» محسوب می‌شوند، می‌پردازیم.

#### حق مالکیت خصوصی و حق عضویت

حامیان قانون پیشنهادی حق مالکیت بر آن هستند که رشد اقتصاد سوسیالیستی در چین، از حزب می‌طلبد که مالکیت خصوصی کارگاه‌ها و دیگر نهادهای اقتصادی نه تنها قانونی و بخشی از حقوق افراد باشد، بلکه امنیت آنها نیز باید تامین شود. برای این که جامعه و دولت چین به این هدف برسند باید قانونی وضع و تصویب گردد که در آن به طور مشخص حقوق مالکین و صاحبان املاک، کارگاه‌ها و شرکت‌های تجاری و تولیدی رعایت و تضمین گردد.

مخالفین وضع و تصویب قانون حق مالکیت خصوصی معتقدند که قبول آن قدمی دیگر به سوی دوری از نظام سوسیالیستی است. این مخالفین تأکید می‌ورزند که تصویب و قبول حق مالکیت خصوصی و ارتقاء آن به سطح حق مالکیت عمومی، نقش کلیدی دولت را در اداره نهادهای تجاری و تولیدی به زیر سنوال خواهد برد. مضافاً مخالفین می‌گویند که این قانون جدید به طور بالقوه مالکیت کارگاه‌های تولیدی و کارخانجات را که در دهه‌های گذشته از طریق فساد و ارتشاء توسط افراد خصوصی‌سازی شده‌اند، از نظر قانونی تامین خواهد ساخت. به عقیده‌ی اینان، پروسه‌ی خصوصی‌سازی از طریق ارتشاء اگر به خاطر این قانون جدید ادامه یابد، در نتیجه به استثمار کار که هم اکنون در کارگاه‌های خصوصی رواج دارد، مشروعیت خواهد داد.

شایان توجه است که هم مخالفین و هم موافقین این قانون برای اثبات نظرگاه‌های خود و اقتناع دیگران از متون مارکس و مارکسیسم استفاده می‌کنند. در اکثر کنفرانس‌ها، زبان و گفتار بحث و تفحص، «مارکسیسم دولتی» است. علیرغم دگرگونی عظیمی که اقتصاد و سیستم اجتماعی چین در سی سال گذشته به خود دیده و در آن جا مناسبات سرمایه‌داری و پروسه‌ی کالاسازی (Commodification) جنبه حاکم پیدا کرده است، هنوز هم یک نوع مارکسیسم «دولتی» و یا «رسمی» زبان بحث‌ها

آمریکایی‌ها ویران شد. حالا دوباره آن را با زرق و برق ساخته اند و به نظر می‌رسد کارو بارش گرفته است.

زمانی جمعیت فلوجه 600000 نفر بودند ولی هیچیک از مقامات شهر نمی‌داند حالا چقدر باقی مانده اند. سرهنگ فیصل به سرمایه گذاری امیدوار است و ما را به یک ساختمان جدید سفید می‌برد که مرکز توسعه بازرگانی فلوجه Development Centre Fallujah Business. خوانده می‌شود و حوزه ای در وزارت امور خارجه آمریکا منابع مالی آنرا بخشا تامین میکند. سربازان بلند قد آمریکایی برای کنفرانس در رابطه با توسعه تجاری نگهبانی میدادند. یکی از مشاوران یونیفرم پوش آمریکایی با حالتی نوید دهنده گفت: [این مرکز] تاکنون یک سرمایه دار آمریکایی را جلب کرده است. یک افسر دیگر آمریکایی گفت: اسم من سارا ست و در حوزه عملیات روانشناسی فعالیت میکنم، او با غرور رادیوی جدیدا تاسیس شده فلوجه را به ما نشان داد. در انتهای دیگر شهر ما از یک پل آهنی گذشتیم که حدود 1930 ساخته شد و حالا تنها راه پیوند با ساحل دوردست فرات است. نیم مایل پائین تر، یک پل مدرن هست ولی نظامیان آمریکایی آن را گرفته و محلی‌ها می‌گویند از آن برای پارک ماشین استفاده میکنند. در بخش دور دست پل، بعد از نزارهایی که مردم در جریان حمله سال 2004 تلاش میکردند در آن پنهان شوند، در یکطرف جاده ساختمانی است که با بمب ویران شده است. در طرف دیگر بیمارستانی است که فرماندهان آمریکایی، کارکنان آن را متهم میکردند بطور سیستماتیک در مورد تعداد قربانیان بیمارانه‌های آمریکا بزرگنامی می‌شدند. وقتی پرسیدم بیمارستان چه کم دارد، دکتر کمال با حالت فرسوده گفت: دارو، سوخت، برق، ژنراتور، سیستم تصفیه آب، اکسیژن و وسایل پزشکی... آدم نمی‌توانست از این فکر احتراز کند که شاید بهتر بود مایشان آمریکایی به جای مرکز توسعه بازرگانی، به بیمارستان ارسال می‌شدند. سرهنگ فیصل گفت اوضاع دارد بهتر میشود ولی فریاد یک زن سیاه پوش برخاست که میگفت بچه‌های آنها دارو و درمان ندارند. یک نفر گفت: " اینجا هرروز 20 کودک می‌میرند، 7 کودک در هر اتاق" پزشکان گفتند آنها هرچه در توان دارند میکنند تا به بیماران شان کمک کنند. مادری که بچه اش را قنداق میکرد گفت: " آمریکایی‌ها به ما هیچ چیز ندادند، آنها برای ما فقط ویرانی به بار آوردند."

#### توضیح تصویر

اشاره نویسنده به تصاویر مشهوری است از سربازان مجروح شده بوسیله گازهای سمی در جنگ جهانی اول که در این صفحه نمونه ای از آن مربوط به سربازان انگلیسی در سال 1918 دیده میشود. در فلوجه از سفسر سفید به عنوان سلاح جنگی استفاده شد. بعد از انتشار فیلم مستند معروف تلویزیون ایتالیا در مورد استفاده از این سلاح در هردو حمله به فلوجه، ارتش آمریکا نخست استفاده از آن را انکار، و بعد از شهادت سربازان آمریکایی تایید کرد، ولی آنرا یک وسیله مشروع، برای روشنی انداختن بر موضع دشمن خواند که در تناقض با گزارش سربازان آمریکایی بود.

استفاده از گاز به عنوان سلاح در جنگ اول از همان سال اول نخست توسط فرانسوی‌ها، سپس آلمانی‌ها و بعد انگلیسی‌ها صورت گرفت و در سالهای بعد جنگ به یک سلاح عادی تبدیل شد. با وجود این علیرغم مرگبار بودن این سلاح و وحشتی که بوجود آورد، و علیرغم اینکه طرف‌های جنگ رسماً مقید به هیچ اصلی نبودند، مجموعه قربانیان این سلاح همه جبهه‌ها حدود 80000 نفر تخمین زده شده است. در حالیکه دولت ویتنام در سال 2006 تعداد قربانیان گاز دیوکسین مورد استفاده در این جنگ را 400000 نفر اعلام کرد و غلظت گاز دیوکسین در نواحی مورد استفاده شده در ویتنام هنوز 100 برابر سطح استاندارد است، این در حالی است که کنوانسیون ژنو، که بعد از جنگ اول در سال 1925 امضا شد، استفاده از گازهای سمی در جنگ را ممنوع کرده بود. تنها در در فاصله سال‌های 67- 1961 بعد از تصویب این کار توسط جان اف کندی، 7.750.000 لیتر گازهای هیبریسید روی ویتنام ریخته شد. [ویکی‌پدیا]

اساساً جنگ ویتنام در صنعت تولید سلاح‌های شیمیایی کشتار جنگی انقلاب ایجاد کرد و بسیاری از نوآوری‌ها و انواع جدید سلاح‌های شیمیایی طی این جنگ و برای استفاده در ویتنام ساخته شد و شرکت مونسانتو، همان شرکتی که در راس تولید دانه‌های ژنتیکی قرارداد، از تولید کنندگان مهم آن بود. ویکی‌پدیا تعداد قربانیان حمله شیمیایی صدام به حلبچه را 5000 نفر و شمار ایرانیانی را که در معرض حملات شیمیایی صدام قرار گرفتند 100 هزار نفر ذکر کرده است.

طنز تلخ اینکه صدام در حلبچه از همان سفسر سفید استفاده کرد که در فلوجه مورد استفاده قرار گرفته است. هنگام حمله به فلوجه، برخی مدافعان جنگ عراق در مقابل اعتراضات گسترده مدافعان صلح، کشتار تکان دهنده این شهر را چنین توجیه میکردند که این حمله علیه همان نیروهای پس‌نی، صورت می‌گیرد که به صدام وفادارند و کشتارهای شیعه و کرد را به راه انداختند. یعنی همان شورشیانی که سرهنگ فیصل و برادر او ابومعروف آن‌ها را نمایندگی میکنند.

به ویژه در گستره‌ی مسائل و مطالب اقتصادی و ایدئولوژی دولت وقت محسوب شده و مورد استفاده قرار می‌گیرد.

چه مخالفین و چه موافقین در مورد مسائل میرم و مهمی چون حق مالکیت خصوصی، نوع و کیفیت مناسبات تولیدی و اجتماعی و مسائل حیاتی میهنی و بین‌المللی تلاش می‌کنند که برای اثبات نظرگاه‌های موضوعی خود از زبان و متون مارکسیستی استفاده کنند. جالب این جاست که طرفین در این بحث‌ها از اندیشه‌ها و تئوری‌های نئوکلاسیک اقتصادی سرمایه‌داری نیز استفاده کرده و برای آن‌ها اهمیت و مقام متوفقی را قابل می‌شوند.

یک نکته مهم دیگر که به این بررسی در باره‌ی پیشینه‌ی تاریخی این بحث‌ها کمک می‌کند مربوط به ساختار طبقاتی چین کنونی و رابطه‌ی آن با حزب کمونیست چین است. از زمان تأسیس حزب در ۱۹۲۱ تا سال‌های اخیر، عضویت در آن برای کارگران، دهقانان و روشنفکران بزرگ بود. گسترش شدید تجارت و کسب کار و تأسیس کارگاه‌ها و کارخانه‌های خصوصی که به تدریج در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ به اوج خود رسید، شرایط را برای شکل‌گیری و رشد طبقه‌ی سرمایه‌دار بومی به وجود آورد. این سرمایه‌داران که ناگهان صاحب ثروت و بالطبع نفوذ قابل ملاحظه‌ای در جامعه شدند، حداقل از عضویت رسمی در حزب محروم بودند. ولی در عرض چند سال گذشته، بعد از یک مبارزه‌ی حاد سیاسی، مقررات و شرایط عضویت در حزب دستخوش تحول قرار گرفته و به تاجر و صاحبان کارگاه‌ها و بنگاه‌های کسب و کار نیز حق عضویت در حزب داده شد. یعنی به همان شیوه و شرایط که یک کارگر و یا یک کشاورز در آمریکا می‌تواند به عضویت «حزب دموکرات» و «حزب جمهوری‌خواه» در آید، در چین کنونی نیز یک سرمایه‌دار می‌تواند به عضویت حزب کمونیست چین در آید. از این نظر، به عقیده نگارنده، حزب کمونیست چین در تاریخ صد و شصت ساله‌ی جنبش کمونیستی جهانی (از سال انتشار «مانیفست کمونیست» در ۱۸۴۸ تاکنون) یک پدیده‌ی ساختاری بی‌نظیر و بی‌همتا می‌باشد. این جا باید خاطر نشان ساخت که اقلاً بیست و چندی سال پیش از قبول عضویت سرمایه‌داران چینی به حزب کمونیست، تعداد قابل توجهی از رهبران حزب به طور مستقیم و غیرمستقیم تدریجاً در آغاز دهه‌ی ۱۹۹۰ به تاجر و سرمایه‌داران صاحب نفوذ و قدرت تبدیل شده بودند.

به غیر از مسأله حق مالکیت خصوصی که در کنگره خلق سرتاسری چین در شانزده مارس سال ۲۰۰۷ و حق عضویت سرمایه‌داران در حزب کمونیست چین که در سال ۲۰۰۵ به تصویب رسیدند، یک مسأله‌ی مهم دیگری نیز بین استادان دانشگاه‌ها، فعالین درون حزب و تحلیل‌گران در کنفرانس‌ها و تجمعات دیگر به بحث گذاشته می‌شود که به نظر خیلی از مارکسیست‌های جهان (که پروسه‌ی چرخش و یا دگرپسندی در چین از نظام سوسیالیستی به نظام سرمایه‌داری را در سه دهه گذشته مورد پژوهش و مذاقه قرار داده‌اند) از اهمیت بزرگتری برخوردار است، پروسه انباشت سرمایه خصوصی و تاریخ رشد آن در چین کنونی است.

#### پروسه انباشت سرمایه خصوصی

با این که گذار چین به سرمایه‌داری کاملاً با روندی که در روسیه طی شد تفاوت آشکاری داشت ولی نتیجه یکی بود. زیرا هر دو این کشورها به خاطر پیروی از منطق حرکت سرمایه (انباشت سرمایه) بالاخره دچار یک دگرپسندی و «مسخ» شده و نقش و اهمیت خود را به عنوان بدیل‌های نوین اجتماعی - سیاسی در مقابل نظام جهانی سرمایه از دست دادند. بررسی پروسه‌ی فلاکت‌بار و ضروری انباشت برای تبدیل چین به یک کشور سرمایه‌داری، شایان توجه است. از یک سو طبقه‌ی چین با استفاده از وجود دستگاه عظیمی (حزب) توانست با محروم کردن کارگران از شغل، مسکن و خدمات درمانی آنها را عملاً به دیسپلین بازار وابسته سازد. این وضع موقعیت کارگران را در چین که امروز تعدادشان به ۴۰۰ میلیون نفر می‌رسد، در مقام مقایسه، مشقت بارتر از وضع کارگران انگلستان در بحبوحه‌ی گسترش سرمایه‌داری صنعتی (که به نحو گویایی در آثار ادبی چارلز دیکنز در اواسط قرن نوزدهم منعکس است) ساخته‌است. از سوی دیگر، رهبری حزب و دولت چین می‌خواهد نه تنها سود، بلکه مالکیت وسایل تولید را نیز (که هنوز هم به طور زیادی در اختیار دولت است) خصوصی سازد. سال‌ها است که خیلی از کادری‌های رهبری حزبی - دولتی با گرفتن قرضه از دولت مستقیماً در بازار مشغول فعالیت شده و از همان آغاز کار به پیروی از منطق حرکت سرمایه (انباشت) به تاراج و استثمار کار و زحمت کارگران می‌پردازند. هجوم کادری‌های برجسته‌ی حزبی به بازار «آزاد» و خصوصی‌سازی از زمان قدرقدرتی دن سبائوین در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ توسط خود دن و بعضی از اعضای خانواده‌اش شروع گشت. به پیروی از دن و دیگر رهبران

عالی رتبه حزب در سال‌های ۱۹۸۰، «خان‌های راهزن» که در واقع کادری‌های برجسته و فعال حزب بودند، با ورود خود به اقتصاد بازاری، چین را در کمتر از یک دهه در اقیانوس آزادی، فساد، ارتشاء، دزدی، رشوه‌خواری و تجارت «برده‌داری سگس» فرو برده و بدین‌وسيله به انباشت وسیعی از ثروت‌های خصوصی و شخصی توفیق یافتند. طبق گزارش پژوهش‌گران آمریکایی و اروپایی (که ضرورتاً مارکسیست و یا سمپات مارکسیست‌ها نبودند) کشوری که در آن‌جا به تدریج شکاف بین فقر و ثروت به‌ویژه در گستره‌های آموزش و پرورش، مسکن و بهداشت به طور قابل ملاحظه‌ای در سال‌های ۱۹۶۰ - ۱۹۷۵ تعدیل یافته بود، ناگهان با نابرابری‌های شدیدی روبه‌رو گشت. در این راستا، کادری‌های فوق‌الذکر حزبی (یعنی اولین سرمایه‌داران چین معاصر) اصلی‌ترین مؤسسات و کارخانه‌های بزرگ را خصوصی ساختند و پایه‌های اصلی طبقه‌ی سرمایه‌دار را که عمدتاً خصلت گانگستری داشت، بنا نهادند. در واقع ۱۸ سال پیش در ماه ژوئن ۱۹۸۹ این «فساد اداری» و استثمار کارگران بود که بیشتر از هر علتی تظاهرات وسیع در میدان «تین آن من» را در پکن موجب شد. نارضایتی و خشم مردم به‌ویژه کارگران و دهقانان، نسبت به روند فساد اداری که از ضروریات انباشت سرمایه و خصوصی‌سازی است، امروزه چندین برابر گذشته است. در مقام مقایسه با روسیه، در گذار چین به سرمایه داری و پروسه‌ی انباشت در آن، دو تفاوت اساسی را می‌توان تشخیص داد: یکم این که چینی‌های حاکم در حزب و دولت از سال ۱۹۷۸ به این طرف، کمون‌های روستایی را به شکرانه‌ی کارانی و قدرقدرتی حزب در چین منحل ساخته و بخش بزرگی از کشاورزی را خصوصی کردند. در صورتی که در روسیه هنوز هم بخش قابل توجهی از تولیدات کشاورزی توسط تعاونی‌های بزرگ دولتی اداره می‌گردد و تعداد خصوصی‌سازی‌ها در این بخش در دوره دوم زمامداری ولادیمیر پوتین به مقدار قابل توجهی کاهش یافته است. دوم در روسیه، سرمایه‌داران دولتی به سرعت بخش‌های بزرگی از صنایع را که در دست دولت بود، از راه‌های غیر قانونی خصوصی ساختند. در چین هنوز بعد از بیست سال گذار چشمگیر و مشخص به سرمایه‌داری، مالکیت دولتی تا اندازه‌ی قابل توجهی به جای خود باقی است. در کنار این نوع مالکیت، مقامات حزبی - دولتی هم زمان اقتصاد خصوصی و نیمه خصوصی را که از نظر مالی شدیداً به منابع و بازارهای خارجی به‌ویژه آمریکا و از نظر اقتصادی کاملاً رو به صدور دارد، ایجاد کردند. این نوع تغییر در اقتصاد را بعضی ناظران «وابسته سازی» و یا «صدور مدار» تعریف می‌کنند. این نوع اقتصاد در «مناطق مخصوص اقتصادی» قرار گرفته و از سال ۱۹۸۲ به این سو تعدادش افزایش یافته است. این نوع «مناطق» فقط برای بازار و بر اساس «تقاضای» بازار عرضه (تولید) می‌کنند و در مقایسه با صنایعی که هنوز با مقررات دولتی اداره می‌شوند کاملاً «آزاد» و بدون دخالت دولت عمل می‌کنند. در نتیجه بر خلاف روسیه پوتین، در چین ما شاهد ظهور یک اقتصاد در داخل اقتصاد دیگر هستیم. این که چینی‌ها موفق شدند که این نوع اقتصاد سرمایه‌داری را در کشوری بزرگ که هنوز توسط یک حزب کمونیست اداره می‌شود، به وجود آورند به خاطر وجود منابع مالی بندر هنگ کنگ و کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و به‌ویژه آمریکا می‌باشد. این کشورها بعد از نیمه‌ی اول ۱۹۸۰ بلافاصله شروع به سرمایه‌گذاری در چین کردند. این‌جا هم دوباره شاهد هستیم که بر خلاف روسیه، سرمایه‌گذاری خارجی عموماً منابع مالی رشد اقتصادی سرمایه‌داری چین را به خصوص در بخش خصوصی تأمین کرد. بدین جهت شرایط در مرحله‌ی اول گذار به سرمایه‌داری در چین به اندازه‌ی مرحله گذار به سرمایه‌داری در روسیه دردناک و هولناک نبوده زیرا با ادامه‌ی حفظ مالکیت دولتی، پروسه‌ی انباشت اولیه‌ی سرمایه چند صباحی به تأخیر افتاد. به عقیده‌ی هری مگداف این نکته از جهانی با دوره‌ی نزدیک به سی ساله‌ی رهبری مانو (۱۹۴۹ - ۱۹۷۶)، که در طول آن حزب کمونیست تلاش کرد که گذار به سوسیالیسم به وقوع بپیوندد، رابطه دارد. این واقعیتی است انکارناپذیر که گذار یک جامعه‌ی عقب افتاده‌ی پیرامونی به سوسیالیسم پر از تضادها و راه‌های پر پیچ و خم می‌باشد. در این دوره‌ی گذار، به مدت زمان زیادی احتیاج است که سوسیالیست‌ها در درجه‌ی اول، نیروهای تولیدی موجود را به کارگاه‌ها و واحدهای تحت کنترل کارگران و دهقانان تبدیل نموده و سپس در قدم‌های دوم نیروهای تولیدی نوینی را برای برآوردن احتیاجات اساسی کل جمعیت ایجاد کرده و بالاخره در قدم‌های بعدی یک رونمای سیاسی - قانونی و فرهنگی بر پایه تعاونی‌های مشترک‌المنافع را در جامعه بنا نهند. این قدم‌های مهم در سی سال اول بعد از انقلاب در چین برداشته شد. در این سی سال در چین سرمایه داران و مالکیت خصوصی به تدریج از بین رفتند و صنایع در کل و زمین عمدتاً تحت مالکیت دولت

قرار گرفتند. کارگران وابسته به واحدهای تولیدی خود شدند و حق کار پیدا کردند. مضافاً فرزندان کارگران و دهقانان حق مسکن، بهداشت و خدمات درمانی کسب کردند و آموزش و پرورش آزاد، اجباری و رایگان گشت. در این دوره روال و روند حاکم، تلاش در جهت ایجاد برابری در گستره‌های اقتصادی و اجتماعی و تأمین احتیاجات عمومی و اصلی مردم بود. در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، چین از نظر درجه‌ی برابری در توزیع درآمد و تأمین احتیاجات مردم، بی‌همتا محسوب می‌شد. این وضع را در چین آن دوره به نام «کاسه‌ی آهنین برنج» می‌خواندند. هر کسی یک نوع لباس آبی پوشیده و کم و بیش همه به طور نسبتاً مساوی فقیر بودند. ولی در آن دوره به ویژه در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ از قحطی، فقر، گرسنگی، بی‌خانمانی و فحشاء خبری نبود و مردم در کل احساس امنیت اقتصادی و اجتماعی می‌کردند. درست است که بخشی از کادرهای حزب کمونیست از نعمات سیستم و خدمات دولتی بیشتر از دیگران استفاده می‌کردند، ولی هیچ‌کس صاحب وسایل تولید، زمین و غیره نبود.

به هر رو این دوره‌ی نزدیک به سی سال که به عقیده‌ی چین شناسان در حیطه‌ی استقرار عدالت اجتماعی و اقتصادی و تعدیل نابرابری‌ها در تاریخ معاصر بی‌نظیر بود، در سال‌های ۱۹۷۷ - ۱۹۸۰ به پایان عمر خود رسید. در سال‌های آخر دهه‌ی ۱۹۷۰ یک چرخش چشمگیری در حرکت حزب و دولت چین به وقوع پیوست که جامعه‌ی چین را از جاده‌ی «گذار پر پیچ و خم به سوسیالیسم» در آورده و به جاده «پر افتخار» ثروت اندوزی انداخت! دن شیانو پین در سال ۱۹۷۸ با اعلام این نکته که افراد می‌توانند «ثروت کسب کنند» چون «ثروت اندوزی افتخار آمیز است» (Glorious To Get Rich Is) هم در تنوری و هم در عمل به چرخش تاریخی در نظام اقتصادی چین مشروعیت داد. او که بدون تردید رهبر بلامنازع و مقتدر حزب کمونیست حاکم در سال‌های ۱۹۷۸ - ۱۹۹۲ در چین بود، می‌دانست در چه نوع «جعبه» و یا کوزه‌ی «اسرار آمیزی» را باز کرده است. ولی او با احتیاط رؤسای کمونیست را در مقامات دولتی و حزبی از درگیری در «تجارت» به کلی بر حذر ساخت. منظور دن این بود که اعضای رسمی حزب کمونیست نمی‌توانند به سرمایه‌داران تبدیل گردند. دن نیز مثل گورباچف معتقد بود که از طریق رفم و ایجاد «سوسیالیسم بازاری» می‌تواند در چین بدون سرمایه‌داران به ایجاد نوعی «سرمایه‌داری با برنامه» در خدمت سوسیالیسم موفق گردد. ولی آنچه که اتفاق افتاد این بود که «سوسیالیسم» یا به وجه آشکار «مارکسیسم دولتی» در خدمت توسعه و رشد سرمایه داری در چین کنونی قرار گرفت. بررسی رفم‌های بازاری و پروسه‌ی خصوصی سازی در چین نشان می‌دهد که دن و جانشینان او هیچ‌وقت موفق نشدند که پروسه‌ی انباشت سرمایه را از طریق «بازارسازی سوسیالیستی» تحت کنترل حزب کمونیست قرار دهند. هر یک از مراحل سه گانه رفم، تضادها و تلاطمات خود را که خارج از کنترل حزب بودند، به وجود آوردند. برای حل یک یک این معضلات، رهبری حزب مجبور شد که به گسترش بیشتر قدرت بازار تن دردهد. در این راستا تمامی رفم‌های بازاری، منتج به اقتدار بیشتر اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری گشت. در نتیجه، به‌جای این‌که «از سرمایه‌داری استفاده کنیم که ساختمان سوسیالیسم را بنا سازیم» در واقعیت منطبق حرکت سرمایه «از سوسیالیسم برای ساختن سرمایه داری» در چین استفاده کرده و بهره برد.

#### بخش دوم

در مقام مقایسه با روسیه، در گذار چین به سرمایه داری و پروسه‌ی انباشت در آن، دو تفاوت اساسی را می‌توان تشخیص داد: یکم این‌که چینی‌های حاکم در حزب و دولت از سال ۱۹۷۸ به این طرف، کمون‌های روستایی را به شکرانه‌ی کارانی و قدرقدرتی حزب در چین منحل ساخته و بخش بزرگی از کشاورزی را خصوصی کردند. در صورتی که در روسیه هنوز هم بخش قابل توجهی از تولیدات کشاورزی توسط تعاونی‌های بزرگ دولتی اداره می‌گردد و تعداد خصوصی‌سازی‌ها در این بخش در دوره دوم زمامداری ولادیمیر پوتین به مقدار قابل توجهی کاهش یافته است. دوم در روسیه، سرمایه‌داران دولتی به سرعت بخش‌های بزرگی از صنایع را که در دست دولت بود، از راه‌های غیر قانونی خصوصی ساختند. در چین هنوز بعد از بیست سال گذار چشمگیر و مشخص به سرمایه‌داری، مالکیت دولتی تا اندازه‌ی قابل توجهی به جای خود باقی است. در کنار این نوع مالکیت، مقامات حزبی - دولتی هم زمان اقتصاد خصوصی و نیمه خصوصی را که از نظر مالی شدیداً به منابع و بازارهای خارجی به‌ویژه آمریکا و از نظر اقتصادی کاملاً رو به صدور دارد، ایجاد کردند. این نوع تغییر در اقتصاد را بعضی ناظران «وابسته سازی» و یا «صدور مدار» تعریف می‌کنند. این نوع اقتصاد در «مناطق مخصوص اقتصادی» قرار گرفته و از سال ۱۹۸۲ به این سو تعدادش

افزایش یافته است. این نوع «مناطق» فقط برای بازار و بر اساس «تقاضای» بازار عرضه (تولید) می‌کنند و در مقایسه با صنایعی که هنوز با مقررات دولتی اداره می‌شوند کاملاً «آزاد» و بدون دخالت دولت عمل می‌کنند. در نتیجه بر خلاف روسیه پوتین، در چین ما شاهد ظهور یک اقتصاد در داخل اقتصاد دیگر هستیم. این که چینی‌ها موفق شدند که این نوع اقتصاد سرمایه‌داری را در کشوری بزرگ که هنوز توسط یک حزب کمونیست اداره می‌شود، به وجود آورند به خاطر وجود منابع مالی بندر هنگ کنگ و کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و به‌ویژه آمریکا می‌باشد. این کشورها بعد از نیمه‌ی اول ۱۹۸۰ بلافاصله شروع به سرمایه‌گذاری در چین کردند. این‌جا هم دوباره شاهد هستیم که بر خلاف روسیه، سرمایه‌گذاری خارجی عموماً منابع مالی رشد اقتصادی سرمایه‌داری چین را به خصوص در بخش خصوصی تأمین کرد. بدین جهت شرایط در مرحله‌ی اول گذار به سرمایه‌داری در چین به اندازه‌ی مرحله گذار به سرمایه‌داری در روسیه دردناک و هولناک نبوده زیرا با ادامه‌ی حفظ مالکیت دولتی، پروسه‌ی انباشت اولیه‌ی سرمایه چند صباحی به تأخیر افتاد. به عقیده‌ی هری مگداف این نکته از جهاتی با دوره‌ی نزدیک به سی ساله‌ی رهبری مانو (۱۹۴۹ - ۱۹۷۶)، که در طول آن حزب کمونیست تلاش کرد که گذار به سوسیالیسم به وقوع بپیوندد، رابطه دارد. این واقعیتی است انکارناپذیر که گذار یک جامعه‌ی عقب افتاده‌ی پیرامونی به سوسیالیسم بر از تضادها و راه‌های پر پیچ و خم می‌باشد. در این دوره‌ی گذار، به مدت زمان زیادی احتیاج است که سوسیالیست‌ها در درجه‌ی اول، نیروهای تولیدی موجود را به کارگاه‌ها و واحدهای تحت کنترل کارگران و دهقانان تبدیل نموده و سپس در قدم‌های دوم نیروهای تولیدی نوینی را برای برآوردن احتیاجات اساسی کل جمعیت ایجاد کرده و بالاخره در قدم‌های بعدی یک روبنای سیاسی - قانونی و فرهنگی بر پایه تعاونی‌های مشترک‌المنافع را در جامعه بنا نهند. این قدم‌های مهم در سی سال اول بعد از انقلاب در چین برداشته شد. در این سی سال در چین سرمایه داران و مالکیت خصوصی به تدریج از بین رفتند و صنایع در کل و زمین عمدتاً تحت مالکیت دولت قرار گرفتند. کارگران وابسته به واحدهای تولیدی خود شدند و حق کار پیدا کردند. مضافاً فرزندان کارگران و دهقانان حق مسکن، بهداشت و خدمات درمانی کسب کردند و آموزش و پرورش آزاد، اجباری و رایگان گشت. در این دوره روال و روند حاکم، تلاش در جهت ایجاد برابری در گستره‌های اقتصادی و اجتماعی و تأمین احتیاجات عمومی و اصلی مردم بود. در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰، چین از نظر درجه‌ی برابری در توزیع درآمد و تأمین احتیاجات مردم، بی‌همتا محسوب می‌شد. این وضع را در چین آن دوره به نام «کاسه‌ی آهنین برنج» می‌خواندند. هر کسی یک نوع لباس آبی پوشیده و کم و بیش همه به طور نسبتاً مساوی فقیر بودند. ولی در آن دوره به ویژه در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ از قحطی، فقر، گرسنگی، بی‌خانمانی و فحشاء خبری نبود و مردم در کل احساس امنیت اقتصادی و اجتماعی می‌کردند. درست است که بخشی از کادرهای حزب کمونیست از نعمات سیستم و خدمات دولتی بیشتر از دیگران استفاده می‌کردند، ولی هیچ‌کس صاحب وسایل تولید، زمین و غیره نبود.

به هر رو این دوره‌ی نزدیک به سی سال که به عقیده‌ی چین شناسان در حیطه‌ی استقرار عدالت اجتماعی و اقتصادی و تعدیل نابرابری‌ها در تاریخ معاصر بی‌نظیر بود، در سال‌های ۱۹۷۷ - ۱۹۸۰ به پایان عمر خود رسید. در سال‌های آخر دهه‌ی ۱۹۷۰ یک چرخش چشمگیری در حرکت حزب و دولت چین به وقوع پیوست که جامعه‌ی چین را از جاده‌ی «گذار پر پیچ و خم به سوسیالیسم» در آورده و به جاده «پر افتخار» ثروت اندوزی انداخت! دن شیانو پین در سال ۱۹۷۸ با اعلام این نکته که افراد می‌توانند «ثروت کسب کنند» چون «ثروت اندوزی افتخار آمیز است» (To Get Rich Is Glorious) هم در تنوری و هم در عمل به چرخش تاریخی در نظام اقتصادی چین مشروعیت داد. او که بدون تردید رهبر بلامنازع و مقتدر حزب کمونیست حاکم در سال‌های ۱۹۷۸ - ۱۹۹۲ در چین بود، می‌دانست در چه نوع «جعبه» و یا کوزه‌ی «اسرار آمیزی» را باز کرده است. ولی او با احتیاط رؤسای کمونیست را در مقامات دولتی و حزبی از درگیری در «تجارت» به کلی بر حذر ساخت. منظور دن این بود که اعضای رسمی حزب کمونیست نمی‌توانند به سرمایه‌داران تبدیل گردند. دن نیز مثل گورباچف معتقد بود که از طریق رفم و ایجاد «سوسیالیسم بازاری» می‌تواند در چین بدون سرمایه‌داران به ایجاد نوعی «سرمایه‌داری با برنامه» در خدمت سوسیالیسم موفق گردد. ولی آنچه که اتفاق افتاد این بود که «سوسیالیسم» یا به وجه آشکار «مارکسیسم دولتی» در خدمت توسعه و رشد سرمایه داری در چین کنونی قرار گرفت. بررسی رفم‌های بازاری و پروسه‌ی خصوصی



سازی در چین نشان می‌دهد که دن و جانشینان او هیچ‌وقت موفق نشدند که پروسه‌ی انباشت سرمایه را از طریق «بازارسازی سوسیالیستی» تحت کنترل حزب کمونیست قرار دهند. هر یک از مراحل سه‌گانه رفرم، تضادها و تلاطمات خود را که خارج از کنترل حزب بودند، به وجود آوردند. برای حل یک یک این معضلات، رهبری حزب مجبور شد که به گسترش بیشتر قدرت بازار تن دردهد. در این راستا تمامی رفرم‌های بازاری، منتج به اقتدار بیشتر اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری گشت. در نتیجه، به‌جای این‌که «از سرمایه‌داری استفاده کنیم که ساختمان سوسیالیسم را بنا سازیم» در واقعیت منطق حرکت سرمایه «از سوسیالیسم برای ساختن سرمایه داری» در چین استفاده کرده و بهره برد. به‌طور مختصر، اقتصاد چین در سی سال گذشته از سه فاز مهم «رفورم‌ها» گذشته است که از هم دیگر قابل تشخیص هستند. در فاز اول (۱۹۷۸-۱۹۸۳)، حزب کمونیست چین «اقتصاد متمرکز با برنامه» را به نفع ایجاد یک «اقتصاد بازار سوسیالیستی» جدید و صرفه‌جو به‌تدریج ضعیف ساخت. در فاز دوم (۱۹۸۴-۱۹۹۱) به نیروهای درون بازار در مقابل «اقتصاد با برنامه» امتیاز داده شد. در فاز سوم (۱۹۹۲-۲۰۰۷)، به خصوصی سازی کارگاه‌ها و موسسات امتیاز داده شد و تقاضای بازارهای خارجی در مقایسه با تقاضای داخلی ارجحیت پیدا کرد. در آخر، اصل حق مالکیت خصوصی نیز به تصویب رسید. شایان ذکر است که در این سه فاز مهم که رفورم‌ها واقعاً گذار جامعه چین را از یک کشور «پسا انقلابی» سوسیالیستی به یک کشور سرمایه‌داری میسر ساخت، رهبران حزب کمونیست دامن سیاست‌های اقتصادی خود را نه تنها بهترین راه برای توسعه اجتماعی نوین درجهان قلمداد کرده و نوع توسعه ملی - کشوری خود را به عنوان یک «مدل» و «بذیل» معرفی کردند، بلکه با تنظیم و عمل‌کرد آن سیاست‌ها، به‌ویژه در حیطه‌های خصوصی‌سازی و اتکاء به قوانین «بازار آزاد سوسیالیستی»، تلاش کردند که با مراجعه به متون کلاسیک مارکسیستی ویا استناد به گفته‌های خود مارکس مورد پسند و تحسین و یا توجیه قرار دهند. ولی بررسی واقعیات جامعه‌ی چین - تشدید شکاف بین فقر و ثروت، بی‌خانمانی و رواج گسترده‌ی مواد مخدر و برده‌داری جنسی، گسترش فساد اداری و... نشان می‌دهد که دگرذیسی در چین، به‌ویژه درحیطه‌ی امور اقتصادی، کوچکترین رابطه و یا شباهتی با سوسیالیسم ندارد. یک نگاه اجمالی به تضادهای این دگرذیسی در حیطه‌ی امورد داخلی و امور خارجی چین، نشان می‌دهد که هم رهبران حزب کمونیست چین و هم بخشی از نیروهای مترقی در خارج از چین که فعل و انفعالات و رفورم‌ها را درچین به نفع مردم و سوسیالیسم ترسیم می‌کنند با جعل و تحریف تاریخ، تلاش می‌کنند که گذار به سرمایه‌داری و گسترش نابرابری‌ها را بخشی اجتناب‌ناپذیر و ضروری در جهت رسیدن به توسعه‌ی اجتماعی و رشد اقتصادی قلمداد سازند.

بخشی از نیروهای مترقی در خارج و داخل چین برآنند که چین ممکن است که در حال حاضر یک کشور سوسیالیستی نباشد، ولی ادعا می‌کنند که پروسه تحت کنترل دگرذیسی در سی سال گذشته موفق شده که با یک رشد سریع صنعتی، سطح زندگی اکثریت بزرگتری از مردم چین را فراهم سازد. واقعیت این است که پروسه‌های «بازارسازی» و «خصوصی سازی» و سیطره‌ی روز افزون نیروهای خارجی در اقتصاد چین، نآرامی‌ها و تضادهایی را به وجود آورده که ثبات اقتصادی آن را به‌هم زده و زندگی را بر زحمت‌کشان و کارگران چین دشوارتر ساخته است. درعرصه‌ی بین‌المللی نیز سیاست‌های خارجی چین در حیطه‌های اقتصادی، احساسات کارگران و دیگر زحمت‌کشان کشورهای جهان سوم، به‌ویژه در آسیای جنوب شرقی را علیه حضور چین در آن کشورها برانگیخته است.

#### بخش سوم

بخش قابل توجهی از رهبران حزب و دولت چین به تناقضات و تضادهایی که پروسه‌های دگرذیسی در داخل و خارج از چین به‌وجود آورده‌اند تا اندازه‌ای واقف هستند. ولی آنها ادعا می‌کنند که می‌توانند به «سوسیالیسم» از راه «بازارهای آزاد» سرمایه‌داری برسند. در این راستا در سال‌های بعد از آغاز رفورم‌های بازاری (۱۹۷۸-۱۹۸۳)، دولت و حزب تقلا کردند که رشد اقتصاد بازار را فقط محدود به مزارع کوچک و صنایع کوچک بافندگی و داد و ستدهای کوتاه مدت و کوچک، سازند. این رفورم‌ها در اول بسیار موفقیت‌آمیز پیش رفتند. ولی منطق حرکت سرمایه و رقابت‌های ناشی از قوانین حاکم بر بازار، کنترل حزب و دولت را تحت الشعاع قرار داده و علیرغم موفقیت‌های اولیه بعد از مدتی، مشکلات فراوانی شروع به رشد کردند. صنایع کوچک و تولیدات بازارهای روستایی نمی‌توانستند قادر به ایجاد سرمایه‌ی کافی برای

دگرذیسی اقتصاد چین گردند و نیز نمی‌توانستند جمعیت قادر به کار رو به افزایش را استخدام کنند. در اوائل رشد سرمایه داری صنعتی در اروپای ایتالیانیک (۱۷۷۵-۱۸۲۵)، «جمعیت قادر به کار رو به افزایش» که از تخریب و ویرانی روستاها و سرازیر شدن دهقانان به شهرهای متروپل مثل لندن، پاریس، آمستردام و... به‌وجود آمده بود، توسط استعمارگران حاکم بر آن کشورهای «متروپل» به مستعمرات خود چون آمریکا، استرالیا و زلاند جدید صادر می‌گشتند. ولی چین دهه‌ی ۱۹۸۰ نمی‌توانست به روشی که سرمایه داران انگلیس و فرانسه و ... در دویست سال پیش دست زدند، عمل کند چون مستعمره نداشت.

با این که رهبری حزب علاقه نداشت کنترل بر صنایع سنگین دولتی را رها سازد، اما در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ مجبور شد که «رفورم» را که در اول قرار بود در حیطه‌ی روستایی و کشاورزی به‌مورد اجرا قرار دهد، به صنایع در شهرها که در کنترل دولت و حزب بودند، نیز بکشانند. بدین مناسبت حزب و دولت به‌تدریج مولفه‌های «مشخص بازار آزاد» نظیر ازدیاد دست‌مزدها، انگیزه‌های مادی (انعام، کمسیون و...) را معرفی کرده و رایج ساخت. از آن‌جا که این مولفه‌ها و رفورم‌ها با روح اقتصاد با برنامه و کنترل شده در تضاد بودند، بلافاصله در چین علانم ناگوار رفورم‌ها و مولفه‌های متعلق به آنها ظهور کردند. صنایع دولتی آن طور که باید تولید نکردند و قروض در سطح کشور فزونی یافت. زیرا که برای اولین بار دولت از منابع خارجی قرض گرفت. در عین حال، جمعیت رو به افزایش چین فشار شدیدی را بر دولت وارد می‌ساخت تا کار و شغل‌های جدیدی ایجاد کرده و درآمدها را به خاطر تورم افزایش دهد. چون چین دهه‌ی ۱۹۸۰، مثل انگلستان، فرانسه و هلند دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ مستعمره نداشت که بیکاران خود را به آن‌جا صادر کند. در نتیجه، در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ دن سیانویین گفت که کادریا حزب کمونیست نیز می‌توانند وارد در امر تجارت و داد و ستد گردند. از آن پس کادریا آزادی شرکت و مشارکت با سرمایه‌داران خارجی را یافتند و بنگاه‌ها و موسسات تجاری مشترک باز کردند، تا بلکه کار برای بیکاران درون حزب و خارج از آن و در جامعه را که هر روز بر تعدادشان افزوده می‌گشت، ایجاد کرده و درآمدهای مالیاتی دولت را که به‌تدریج نقش تولیدی خود را از دست می‌داد، افزایش دهند.

در این دوره است که ما در چین شاهد سرمایه گذاری‌های خارجی به طور چشمگیری هستیم. کادریا حزب در چین مثل کادریا حزبی در روسیه فاقد سرمایه شخصی بودند تا کارگاه‌ها و موسسات تجاری خود را راه بیاندازند. در ضمن آنها صاحبان بنگاه‌های دولتی نیز (که خود در آنها کار می‌کردند)، نبودند. در نتیجه این کادریا که تعدادشان به هزاران نفر می‌رسید، بدون وجود راه «قانونی»، به «سرمایه دار شدن» به‌عنوان بورژوازی «سرخ» چین ثروت‌های «بداورده» (انباشت اولیه) خود را از طریق فساد و ارتشاء ذخیره کردند. شایان توجه است که پروسه‌ی انباشت اولیه در انگلستان (۱۸۲۰ - ۱۸۴۸) و در ممالک متحده (۱۸۶۵ - ۱۸۹۰) و در روسیه (۱۹۹۱ - ۲۰۰۰)، همراه با ارباب و قتل‌عام مردم عادی و تراج اراضی و اموال آنان تامين گشت. ولی در چین، به سکرانه‌ی وجود حزب مقتدری در حاکمیت، آن فضایی که در آن روند انباشت اولیه به جلو رفت بر خلاف انگلستان، ممالک متحده و روسیه، فضا و جو «قانون جنگل» نبود، بلکه اصل «تنازع بقاء» در تحت حاکمیت و «مقررات حزبی» و دولتی به نمایش گذاشته شده و پیاده گشت. بدین علت بود که در چین، سرمایه‌داران تازه به دوران رسیده بر خلاف ممالک متحده که در آن‌جا به «خان‌های راهزن» و در روسیه به «مافیای روسی» معروف شدند، در چین «بورژوازی سرخ» لقب گرفتند. «بورژوازی سرخ» چین در ابتدا با تعویض مقامات دولتی و از طریق خرید و فروش بین خودشان ثروت اندوخته و متمول گشتند و سپس بلافاصله اندوخته‌ها و ذخایر دولتی را از طریق مقررات حزبی و دولتی (اختلاس، احتکار و ارتشاء) به تصرف خود درآوردند. این روند و روش در مناطق روستایی نیز توسط کادریا حزبی اتفاق افتاد. در فضا و میدان سقوط نظم اجتماعی به دامن سرمایه‌داری لجام سنجیده، دیگر به هیچ‌وجه روشن نبود که چه کسانی صاحب چه منابع و وسایلی می‌شدند. در یک کلام، مثل روسیه، گذار به اقتصاد «بازار آزاد» سرمایه‌داری به خاطر فقدان چهارچوب رسمی و فرمایشی قوانین بورژوازی، چین را به سرعت به اقیانوسی از فساد اداری، جنایت، سرمایه‌داری گانگستری و خشونت در سطح کل جامعه برای کسب ملک و ثروت سوق داد. منتها برخلاف روسیه، علیه این فعل و انفعالات در چین تحت حاکمیت سیاسی و قدری حزب اتفاق افتاده، روشن‌فکران و رهبران حزب پیوسته کوشیدند که درمجامع، دانشگاه‌ها و موسسات پژوهشی، با ارجاع به آموزش‌های

مارکس و در لفافه‌ی مارکسیسم و با ایجاد اغتشاش فکری و آشفتگی‌های ذهنی، علیت این دگردیسی را که به یک «مسخ تاریخی و روانی» شباهت داشت، مورد توجه و تمجید قرار دهند. در شهرهای چین، مدیران دولتی و حزبی به محض این‌که صاحب وسایل تولید گشتند، اکثر کارگران را در موسسات، بی‌کار ساخته و بدین وسیله ده‌ها هزار کارگر صنعتی مجبور شدند که به سوی «بازار آزاد» روی آورند. کادری‌های سرمایه‌داری تمام بنگاه‌ها، اماکن دولتی را از طریق «تصاحب» از آن خود ساخته و عمدتاً از طریق فشار بر مردم، تهدید، اختلاس و دزدی ثروت‌های هنگفتی را اندوختند. در طول دهه‌ی ۱۹۹۰، کارفرمایان متعلق به حزب (بورژوازی سرخ)، با استفاده از محمل توانای حزب و با اعمال فشار بر کارگران و کارمندان دولتی و حزبی و با از طریق فشار و تهدید بر سرمایه‌داران کوچک، به انباشت سرمایه‌های شخصی خود ادامه دادند. در واقع بخش مهمی از این کارفرمایان بودند که بعدها در اواسط دهه‌ی ۲۰۰۰، در درون حزب لایحه‌ی معروف اعطای حق به سرمایه‌داران جهت عضویت در حزب کمونیست را مطرح و به بحث گذاشتند. در طول دهه‌ی ۱۹۹۵-۲۰۰۵، رهبران نهادهای دولتی هم چون ارتش و وزارت آموزش و پرورش نیز همگی به تجارت و داد و ستد روی آورده و به طور کلی تقریباً هر روز مقادیر زیادی از وسائل تولیدی و خود تولیدات را تصاحب کردند. در این دوره، در روستاهای چین که هنوز هم نزدیک به پنجاه و پنج درصد جمعیت یک و نیم میلیاردی چین را در برمی‌گیرند، میلیون‌ها دهقان چینی از زمین‌های خود اخراج و روانه‌ی شهرهای چین گشتند. دوباره مثل روسیه، در چین نیز اخراج بی‌رحمانه‌ی دهقانان و دیگر روستاییان از دهات و گسیل سیل‌آسای آنان به شهرها در جست‌وجوی کار، یکی از خصلت‌های فلاکت‌بار انباشت اولیه‌ی سرمایه و از ضروریات رشد سرمایه‌داری گانگستری شد. اگر در ممالک متحده سال‌های ۱۸۷۰-۱۹۱۰ و روسیه سال‌های ۱۹۹۱-۲۰۰۰، این گانگسترها در بدنه‌ی جامعه شکل گرفته و رشد یافتند، در چین این گانگسترها از حمایت و هدایت حزب برخوردار گشتند. با افزایش خصوصی‌سازی و حضور گانگسترهای حزبی که هدفی به غیر از انباشت سرمایه و ثروت نداشتند، وضع فلاکت‌بار دهقانان در روستاهای چین وخیم‌تر از دهه‌ی ۱۹۸۰ گشته و طبیعتاً به شکل‌گیری و گسترش ناآرامی‌های گاه‌فهرامیز و شورش‌های دهقانی منجر گشت. در ماه مارس ۱۹۹۸، دولت چین اعلام کرد که می‌خواهد بخش دولتی را از طریق فروش، خصوصی سازد. خصوصی‌سازی یکی از مولفه‌های کلیدی و تعیین‌کننده‌ی سیاست‌های نئولیبرالیسم در عصر تشدید گلوبالیزاسیون و تاریخ نظام جهانی سرمایه است. پروسه‌ی گذار چین از یک جامعه‌ی «پسا انقلابی - سوسیالیستی» به نظام سرمایه‌داری نه بر اساس پراتیک و تئوری‌های کلاسیک اقتصاد سیاسی بورژوازی دوران اولیه سرمایه‌داری، بلکه براساس آزمون‌ها و «مقدسات» حاکم بر «بازار آزاد» نئولیبرالیسم عصر تشدید جهانی شدن سرمایه، پیریزی گشته و اعمال می‌گردد. پروسه‌ی خصوصی‌سازی به عنوان یک مولفه‌ی کلیدی در آغاز دهه ۱۹۸۰ به رهبری آمریکا و انگلستان (رونالد ریگان و مارگرت تاچر) تشدید یافت و بلافاصله تحت شعار «تینا» (There Is No Alternative) در جهان سرمایه‌داری گسترش یافت. با این‌که از آغاز پدیده‌ی نئولیبرالیسم بیش از سی سال است که می‌گذرد، هنوز هم پروسه‌ی خصوصی‌سازی به‌پایان عمر خود نرسیده است. در آمریکا که خصوصی‌سازی سریع‌تر از کشورهای متروپل پیشرفته‌ی «پسامدرن» به پیش رفته، هنوز هم در اقتصاد آمریکا این پروسه به سطح اشباع نرسیده است. هنوز هم نیروهای طرفدار خصوصی‌سازی نتوانسته‌اند نهادهای انتظامی، امنیتی و نظامی و پلیسی را خصوصی سازند. بعد فلاکت و بربریتی که قربانیان نظام جهانی سرمایه در روند خصوصی‌سازی دوران نئولیبرالیسم شاهد می‌شوند، شدیداً عمیق‌تر از بعد فلاکتی است که قربانیان نظام در قرون اولیه تاریخ سرمایه‌داری با آن روبرو بودند. در نتیجه بعد فلاکت و بی‌خاتماتی که دهقانان و کارگران چین در حال حاضر به خاطر خصوصی‌سازی تجربه می‌کنند، بی‌نهایت سبعانه‌تر و خائمان‌سوزتر از دوره‌های پیشین گذار جوامع اروپایی از فئودالیسم و مرکانتالیسم به عصر سرمایه‌داری رقابتی و صنعتی می‌باشد.

#### بخش چهارم - درآمد

در بخش‌های پیشین این مقاله، علل چرخش در سیاست آمریکا در خاورمیانه و آغاز یک «جنگ سرد» جدید از طرف آمریکا علیه ایران مورد بررسی قرار گرفت. در اینجا به چند و چون این چرخش که در آن هیئت حاکمه‌ی آمریکا می‌خواهد مسائل گوناگون ولی مرتبط به هم خاورمیانه به‌ویژه مسئله‌ی عراق را به یک جنگ استراتژیکی بین ایران و آمریکا در افکار عمومی بین المللی ترسیم کند، می‌پردازیم.

فرو رفتن در باتلاق جنگ و اشغال عراق و تبعات ناشی از آن که به‌طور نسبتاً کافی در شماره‌های پیشین این نشریه مورد شناسایی و بحث قرار گرفتند، از علل شکل‌گیری و رواج این چرخش در سیاست اخیر آمریکا می‌باشند، ولی آن‌عاملی که در ایجاد این چرخش نقش اساسی ایفا می‌کند، بروز اختلافات در بین حاکمین کاخ سفید است که تشدید آن نوحافظه‌کاران را از هم دور ساخته و باعث «عدم اجماع» بین آنها بر سر چگونگی برخورد نظامی به ایران گشته است.

#### بروز اختلافات بین نو محافظه‌کاران

بررسی نوشته‌های اخیر نوحافظه‌کاران حاکم که به‌طور نسبتاً مرتب در نشریات «ویکلی استاندارد»، «نشنال ریویو» و «کامنتری» منتشر می‌شوند، نشان می‌دهد که آنها بر سر چگونگی برخورد نظامی به ایران به‌ویژه در ماه‌های اخیر، با هم اختلاف دارند و آن اجماعی را که پنج سال پیش در آستانه‌ی حمله به عراق به آن دست یافته بودند، به‌طور چشمگیر و قابل توجهی از دست داده‌اند. شاید بهترین نمونه‌ی «عدم اجماع» و طبیعتاً بروز و رشد رقابت‌های درون طبقاتی در داخل هیئت حاکمه‌ی آمریکا، همانا اختلافاتی باشد که در کابینه‌ی جورج بوش بین طیفی از نوحافظه‌کاران به رهبری کاندولیزا رایس (وزیر امور خارجه آمریکا) و رابرت گینس (وزیر امور دفاع آمریکا) و طیفی دیگر به رهبری دیک چنی (معاون رئیس‌جمهور) باشد، البته پیشینه‌ی این اختلافات و رقابت‌ها بین نوحافظه‌کاران به دوره‌ی اول ریاست جمهوری جورج بوش به‌ویژه در آستانه‌ی حمله به عراق برمی‌گردد. در آن زمان این اختلافات بین داندل رامسفلد (وزیر امور دفاع آمریکا) و همسویانش از یک طرف و کالین پاول (وزیر امور خارجه آمریکا) از طرف دیگر بروز کرد که منجر به پیروزی خط نظامی رامسفلد و تضعیف و بالاخره شکست خط دیپلماسی پاول شد. بدون تردید اختلافاتی که امروز بین نوحافظه‌کاران بروز کرده، هم شدیدتر و هم آشکارتر از گذشته می‌باشد.

رئیس‌جمهور آمریکا و مشاوران ارشدش مثل کاندولیزا رایس و رابرت گینس در بررسی‌های خود به این نتیجه رسیده‌اند که تلاش‌های آنان برای قبولاندن این نکته به مردم آمریکا که ایران یک تهدید هسته‌ای فوری است، به شکست انجامیده است. (در آستانه حمله نظامی گسترده و زمینی آمریکا به عراق، نوحافظه‌کاران حاکم متفق‌القول به این اجماع رسیده بودند که مردم آمریکا رژیم صدام حسین و کشور عراق را به عنوان دارنده‌ی «سلاح‌های کشتار جمعی» یک تهدید جدی محسوب می‌دانند).

این طیف از نوحافظه‌کاران در حال حاضر چنین عنوان می‌کنند که مردم آمریکا با این‌که نسبت به رژیم جمهوری اسلامی نظر مثبتی ندارند، ولی اکثراً معتقدند که جمهوری اسلامی در حال حاضر دارای سلاح هسته‌ای نیست و در آینده‌ی نزدیک نیز موفق نخواهد شد که آن موقعیت را کسب نماید. طرح بمباران گسترده و با حمله‌ی نظامی زمینی از حمایت کافی مردم برخوردار نیست پس نباید به‌مورد اجراء گذاشته شود. این طیف از نو محافظه‌کاران (احتمالاً به رهبری رایس و گینس) بر آن هستند که ایران «حداقل پنج سال» با دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای فاصله دارد. شایان توجه است که پنج سال قبل تعداد زیادی از اعضای نهادهای اطلاعاتی و امنیتی آمریکا بر سر «حداقل پنج سال» تاکید می‌کردند. این بخش از نوحافظه‌کاران اینک تاکید را روی این نکته گذاشته‌اند که چون سپاه پاسداران، به‌ویژه سپاه قدس، با انتقال سلاح‌های پیشرفته و پخش آنها بین میلیشیا‌های عراقی منبع و عامل حمله و قتل سربازان آمریکایی در عراق هستند، پس باید برای حفظ امنیتی سربازان آمریکایی، اقدام به حملات محدود به تاسیسات متعلق به سپاه پاسداران (به‌ویژه نیروهای قدس) در تهران و سایر نقاط ایران کرد. پس آنچه که در پنج سال گذشته به عنوان ماموریت آمریکایی تحت رهبری بوش برای مقابله با تولید سلاح و تهدید هسته‌ای ایران مطرح شده بود، ولی به‌تدریج «مشروطیت» و مقبولیت خود را از دست داد، اکنون بعد از چرخش در سیاست آمریکا به صورت ماموریتی برای مقابله با «راس تروریسم بین المللی» (ایران) که با صدور و انتقال اسلحه‌های پیشرو، باعث قتل سربازان آمریکایی می‌گردد، درآمد است. این چرخش در سیاست آمریکا نسبت به ایران (از مقابله با ایران به عنوان یک تهدید هسته‌ای به مقابله با آن به عنوان «راس نیروهای افراط‌گرای تروریست») ضرورتاً مورد موافقت‌بخش دیگری از نوحافظه‌کاران قرار نگرفته است. دیک چنی و تعدادی از نوحافظه‌کاران کهنه کار مثل نورمن پاد هارتس (یکی از بنیان‌گذاران نوحافظه‌کاری و پدر همسر الیابت ابرامز، مشاور ارشد بوش در امور امنیت ملی) از حامیان این نظرگاه هستند که ایران تهدیدی اجل در گسترده‌ی سلاح‌های هسته‌ای است. در تابستان ۲۰۰۷، دفتر چنی از کاخ سفید درخواست کرد تا خواستار بازنگری ستاد مشترک ارتش آمریکا در طرح‌های قدیمی حمله‌ی احتمالی گسترده به ایران شود. محور طرح‌های

مزبور، بمباران گسترده و سرتاسری ایران و به‌ویژه تاسیسات هسته‌ای «شناخته شده» و «مشکوک» (البته از منظر دست اندرکاران دفتر چنی) و دیگر اماکن نظامی و زیرساختی ایران است. تعدادی از این طیف نومحافظه‌کاران مثل مایکل لدین، معتقدند که بمباران گسترده می‌تواند به جدایی یک یا چند ایالت استراتژیک از بدنه ایران منجر گشته و لاجرم ایران را قابل کنترل سازد. احتمالاً نورمن پاد هارتس و شاگردانش که در وزارت امور خارجه و وزارت امور دفاع آمریکا نفوذ قابل توجهی دارند، افراطی‌ترین نومحافظه‌کاران «سرسخت» در داخل رژیم بوش می‌باشند. پاد هارتس در شماره پاییز مجله «کامنتری» ضمن ارائه چهره «انقلابی» از احمدی‌نژاد نوشت: «او نیز مانند هیتلر هدفش نابودی نظام بین‌المللی حاکم بر دنیا و استقرار نظامی نوین به رهبری ایران است...» پاد هارتس که در بین نومحافظه‌کاران به حق، استاد ایجاد رعب و هراس کاذب در بین مردم به ویژه افشار بینابینی است، ادامه می‌دهد که: «... بدون رودربایستی باید ببینیم که اگر قرار است ایران را از دستیابی به یک زرادخانه هسته‌ای بازداریم، چاره‌ای جز استفاده علمی از نیروهای نظامی نداریم.» پاد هارتس که از نفوذ خود در کاخ سفید آگاه است، برای این که افکار عمومی در آمریکا را بیشتر از پیش با لولوخورخوره قرار دادن احمدی‌نژاد مسلح به سلاح‌های هسته‌ای، تهییج سازد، در خاتمه مقاله خود می‌نویسد: «از صمیم قلب دعا می‌کنم» که رئیس جمهور آمریکا بتواند تنها اقدامی را که می‌تواند ایران را از پی‌گیری اهداف شرارت بارش هم علیه ما و هم علیه اسرائیل باز دارد، انجام دهد.»

علیرغم نفوذی که این طیف از نومحافظه‌کاران در دفتر معاون رئیس جمهور (دیک چنی) و در وزارت امور خارجه و وزارت امور دفاع آمریکا دارند، در حال حاضر نومحافظه‌کارانی که توسط رایس و گیتس نمایندگی می‌شوند (و در واقع معماران چرخش اخیر در سیاست آمریکا هستند) دست بالا را در کاخ سفید دارند. این طیف معتقد به حملات محدود آن هم با هدف انهدام پایگاه‌ها و موسسات متعلق به سپاه پاسداران به‌ویژه نیروهای قدس، هستند. طبق گزارش سیمون هرش در شماره اکتبر مجله ماهانه «نیویورکر» «در جلسه‌ای که در تابستان در کاخ سفید با حضور چنی برگزار شد، توافق گردید که اگر حملات محدود به ایران انجام گیرد، دولت می‌تواند در برابر انتقادات استدلال بیاورد که حملات انجام شده اقدامی تدافعی به منظور حفاظت از جان سربازان آمریکایی در عراق بوده است.» و واقعیت این است که چنی و دیگر نومحافظه‌کاران مثل پاد هارتس، ایات آبرامز و ... در تلاش‌اند که حمله نظامی گسترده و سراسری به ایران هر چه زودتر تحقق پذیرد. با این که این طیف از نومحافظه‌کاران با دیگر اعضای دولت در کاخ سفید به این «اجماع» رسیده‌اند که حمله به ایران محدود و آماج حمله‌ها مشخص باشد، ولی معتقدند که حمله محدود به ایران در واقع آغاز پروسه‌ای خواهد بود که بالاخره به جنگ نامحدود و گسترده علیه ایران منجر خواهد گشت.

چنی و همفکرانش برآنند که حمله محدود و مشخص علیه موسسات و پایگاه‌های نیروهای قدس، سردمداران رژیم جمهوری اسلامی را که اخیراً به رقابت‌های شدیدی علیه یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند، وادار به یک عکس‌العمل نظامی علیه حضور آمریکا در خلیج فارس خواهد کرد. این واکنش از طرف ایران که هنوز ابعاد و زیر و بم آن از طرف نیروهای امنیتی آمریکا به‌ویژه توسط مقامات سازمان سیا تعیین و مشخص نشده است، به چنی و همفکرانش فرصت خواهد داد که با تکیه بر حرکت نظامی جمهوری اسلامی علیه نیروهای نظامی آمریکا به عنوان یک «تهدید استراتژیک» علیه منافع و امنیت ملی آمریکا دوباره با ایجاد رعب و هراس در دل مردم، افکار عمومی را به سوی یک جنگ گسترده علیه ایران جلب سازند.

اتفاقاً، زبیق بریژینسکی (مشاور سابق امنیت ملی آمریکا در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر) که هیچ موافقتی با نومحافظه‌کاران نداشته و اصلاً نماینده‌ی یک جناح بزرگی از کلان سرمایه‌داری آمریکایی است که قاطعانه معتقد به راه مذاکره و ممانعت با ایران هست، اخیراً در یکی از مصاحبه‌های خود تاکید کرد که واکنش احتمالی ایران به حمله محدود آمریکا ممکن است «دامن زدن به درگیری‌ها علیه نیروهای نظامی آمریکا در عراق و افغانستان باشد». اگر این احتمال به وقوع بپیوندد، در آن صورت چنی و همفکرانش، رژیم پرویز مشرف را در مرزهای شرقی ایران و عربستان سعودی در جنوب غربی ایران ترغیب خواهند ساخت که تحت نام مبارزه علیه «هلال شیعه» و گسترش «تروریسم» وارد معرکه گردند. به هر رو در حال حاضر، نومحافظه‌کاران حاکم بین خود به توافق رسیده‌اند و به خاطر موقعیت بسیار خطرناکی که در عراق با آن دست به گریبان هستند، تصمیم گرفته‌اند که تمرکز تبلیغاتی خود را با طرح اتهام دخالت ایران در عراق به پیش ببرند. آنها قصد دارند این طور جلوه

دهند که «ما داریم به شرایطی که غیر قابل تحمل است واکنش نشان می‌دهیم». نومحافظه‌کاران این بار بر خلاف جریان حمله به عراق می‌خواهند به جهانیان به‌ویژه مردم آمریکا، این احساس را تلقین کنند که دولت آمریکا در عراق «قربانی» مداخلات ایران در عراق شده است. بدون تردید دشمن تراشی‌ها و سخنان نامناسب احمدی‌نژاد و دیگر سردمداران رژیم جمهوری اسلامی نیز در تقویت این احساس در بین مردم بی تاثیر نبوده و نخواهد بود. ولی آن عاملی که در چرخش افکار عمومی علیه ایران و به نفع نومحافظه‌کاران حاکم نقش مهمی بازی می‌کند نوع ادعاهایی است که نومحافظه‌کاران در جو «جنگ سرد» جدید با مطرح ساختن آنها علیه ایران کوشش می‌کنند که بیش از این‌که به یک تهاجم نظامی و تجاوزکارانه علیه ایران دست بزنند، افکار عمومی را (از طریق ایجاد رعب و هراس کاذب نسبت به ایران) به سوی حمایت از سیاست‌های خود جذب کنند.

#### بخش دوم و پایانی

این واکنش از طرف ایران که هنوز ابعاد و زیر و بم آن از طرف نیروهای امنیتی آمریکا به‌ویژه توسط مقامات سازمان سیا تعیین و مشخص نشده است، به چنی و همفکرانش فرصت خواهد داد که با تکیه بر حرکت نظامی جمهوری اسلامی علیه نیروهای نظامی آمریکا به عنوان یک «تهدید استراتژیک» علیه منافع و امنیت ملی آمریکا دوباره با ایجاد رعب و هراس در دل مردم، افکار عمومی را به سوی یک جنگ گسترده علیه ایران جلب سازند. اتفاقاً، زبیق بریژینسکی (مشاور سابق امنیت ملی آمریکا در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر) که هیچ موافقتی با نومحافظه‌کاران نداشته و اصلاً نماینده‌ی یک جناح بزرگی از کلان سرمایه‌داری آمریکایی است که قاطعانه معتقد به راه مذاکره و ممانعت با ایران هست، اخیراً در یکی از مصاحبه‌های خود تاکید کرد که واکنش احتمالی ایران به حمله محدود آمریکا ممکن است «دامن زدن به درگیری‌ها علیه نیروهای نظامی آمریکا در عراق و افغانستان باشد». اگر این احتمال به وقوع بپیوندد، در آن صورت چنی و همفکرانش، رژیم پرویز مشرف را در مرزهای شرقی ایران و عربستان سعودی در جنوب غربی ایران ترغیب خواهند ساخت که تحت نام مبارزه علیه «هلال شیعه» و گسترش «تروریسم» وارد معرکه گردند. به هر رو در حال حاضر، نومحافظه‌کاران حاکم بین خود به توافق رسیده‌اند و به خاطر موقعیت بسیار خطرناکی که در عراق با آن دست به گریبان هستند، تصمیم گرفته‌اند که تمرکز تبلیغاتی خود را با طرح اتهام دخالت ایران در عراق به پیش ببرند. آنها قصد دارند این طور جلوه دهند که «ما داریم به شرایطی که غیر قابل تحمل است واکنش نشان می‌دهیم». نومحافظه‌کاران این بار بر خلاف جریان حمله به عراق می‌خواهند به جهانیان به‌ویژه مردم آمریکا، این احساس را تلقین کنند که دولت آمریکا در عراق «قربانی» مداخلات ایران در عراق شده است. بدون تردید دشمن تراشی‌ها و سخنان نامناسب احمدی‌نژاد و دیگر سردمداران رژیم جمهوری اسلامی نیز در تقویت این احساس در بین مردم بی تاثیر نبوده و نخواهد بود. ولی آن عاملی که در چرخش افکار عمومی علیه ایران و به نفع نومحافظه‌کاران حاکم نقش مهمی بازی می‌کند نوع ادعاهایی است که نومحافظه‌کاران در جو «جنگ سرد» جدید با مطرح ساختن آنها علیه ایران کوشش می‌کنند که بیش از این‌که به یک تهاجم نظامی و تجاوزکارانه علیه ایران دست بزنند، افکار عمومی را (از طریق ایجاد رعب و هراس کاذب نسبت به ایران) به سوی حمایت از سیاست‌های خود جذب کنند.

#### ادعاهای نومحافظه‌کاران

یکی از ادعاهای دولت آمریکا علیه ایران، افزایش میزان حملات صورت گرفته توسط میلیشیاهای شیعه (با استفاده از سلاح «نفوذگر انفجاری شده») علیه سربازان آمریکایی در عراق است. این سلاح یک نوع بمب قوی است که پس از اصابت، یک قطعه‌ی مسی نیمه مذاب از آن خارج می‌شود که می‌تواند از زره خودروهای نظامی عبور کند. دولت آمریکا بر اساس گزارش تحلیل‌گران فنی وزارت امور دفاع آمریکا، تاکید می‌ورزد که میلیشیاهای شیعه این بمب را از ایران دریافت می‌کنند. مقامات نیروی زمینی ارتش آمریکا در عراق می‌گویند که ظرف ماه‌های تابستان ۲۰۰۷ حجم حمایت‌های ایران از میلیشیاهای شیعه سیر صعودی داشته است. بدون تردید جناح‌های رقیب و مختلف درون حاکمیت اسلامی سال‌هاست که به میلیشیاهای شیعه طرفدار خود مقداری اسلحه قاچاق می‌رسانند. ولی با توجه به وجود بازار گسترده‌ی اسلحه و نقش شرکت‌های بزرگی چون «بلک واتر» در این بازار، می‌شود تخمین زد که حجم حمایت‌های جمهوری اسلامی در انتقال اسلحه‌ی قاچاق به عراق کمتر از ده درصد کل اسلحه‌هایی است که هر روز وارد عراق شده، بین میلیشیاهای شیعه و سنی و به‌ویژه نیروهای مقاومت تقسیم می‌شوند، می‌باشند. اسم «بلک واتر» و مدیرعامل آن اریک پرینس نزدیک به یک ماه است که به خاطر جنایتی که مامورین و سربازان پیمانی (مزدوران جنگ عراق) در محله منصور بغداد مرتکب شده و چندین زن و کودک بی‌سلاح و بی‌گناه را به‌قتل رساندند، بر سر زبان‌ها افتاده است. اریک پرینس، کمپانی بلک واتر را که شاخه نظامی - خصوصی کمپانی فرامی «هالیبرتن» محسوب می‌شود، پس از اشغال عراق توسط نیروهای نظامی آمریکا بنیاد نهاد و بعد از نزدیک به پنج سال که از آغاز جنگ عراق می‌گذرد، بلک واتر امروز به بزرگترین بنگاه استخدام مزدور تبدیل شده و

## جمع‌بندی و نتیجه گیری

۱- به نظر می‌رسد که نوحفاظه‌کاران با این‌که در مورد نوع تجاوز نظامی به ایران با هم اختلاف دارند و درباره‌ی آن، بر خلاف حمله به عراق، به «اجماع» نرسیده‌اند، ولی همگی با حمله‌ی محدود و گزینیه «بزن و در روی سریع» به موافقت رسیده‌اند. در این گزینیه نقش اصلی به نیروی دریایی آمریکا سپرده شده است. اگر عملیات بمباران به اجرا در بیاید، همراه یک رشته عملیات خواهد بود که نوحفاظه‌کاران آشنا با فنون نظامی از آنها به عنوان «یورش‌های تند و سریع» اسم می‌برند. این یورش‌ها توسط واحدهای نیروهای ویژه آمریکا که در سراسر خلیج فارس و دریای عمان و اقیانوس هند قرار دارند، علیه پایگاه‌های آموزشی سپاه پاسداران به‌ویژه نیروهای قدس، انجام خواهد شد.

۲- گزینیه‌ی حمله‌ی محدود، با این‌که در اول متعلق به طیفی از نوحفاظه‌کاران که توسط کاندولیزا رایس نمایندگی می‌شدند، بود ولی در حال حاضر به قول سیمور هرش حتی دیک چنی نیز «صد در صد موافق این عملیات است. همان‌طور که در صفحات پیشین اشاره شد، بخش مهمی از نوحفاظه‌کاران «سرسخت» به رهبری چنی اعتقاد راسخ دارند که «حمله‌ی محدود» در واقع آغاز روندی خواهد بود که بالاخره افکار عمومی را برای جنگ نامحدود و طولانی علیه ایران و در خاورمیانه آماده خواهد ساخت.

۳- این سرسختان بر آنند که در پروسه‌ی این تجاوز، آنها موفق خواهند شد که با تشدید جو «جنگ سرد» و با استفاده از لولوخورخوره‌های «هلال شیعیه» و «تهدیدات اتمی ایران» بخش بزرگی از نیروهای بینابینی را در کشورهای خاورمیانه بزرگ و همجوار ایران (مثل طرفداران بی‌نظیر بوتو در پاکستان) به سوی همخوانی و اتحاد با آمریکا جلب کنند و پیش از حمله به ایران تمام کشورهای خاورمیانه همجوار ایران را با تسخیر نظامی کنند و یا بعد از «اخته کردن آنها (مثل پاکستان و ترکیه)، محاصره نظامی ایران را از چهار سو کامل‌تر سازند. دسامبر ۲۰۰۷

هر روز بزرگتر می‌شود. «بلک واتر» تنها بنگاه استخدام مزدور برای شرکت در جنگ عراق نیست. اما «بلک واتر» چون دارای مجوز کار در عراق است و هم چنین به موجب «دستورالعمل شماره ۱۷» در خاک عراق از مصونیت (کاپیتولاسیون قضائی) برخوردار است، در نتیجه دیگر شرکت‌های امنیتی قراردادهای «بلک واتر» را که با وزارت خارجه آمریکا بسته است، از آن شرکت و شخص اریک پرینس باز خرید می‌کنند. به همین دلیل، اگر مزدوران این شرکت‌ها مرتکب خلاف و جنایت شوند، دادگاه‌های آمریکا نمی‌توانند آنها را تعقیب کنند. شایان توجه است که از طریق بلک واتر و دیگر شرکت‌های مزدورگیری (پیمانی) اکنون تعداد مزدوران خارجی (سربازان پیمانی) در عراق رسماً به ۶۶ هزار نفر رسیده است. در ضمن این شرکت‌ها ۱۰۰ هزار نفر عراقی را استخدام کرده‌اند. وظیفه‌ی مستخدمین، ظاهراً پاسداری از سفارتخانه‌ها، بانک‌ها، تاسیسات نفتی و شخصیت‌های دولتی است. اما به بسیاری از آنها هم برای شرکت در عملیات نظامی و جنگ با «تروریسم» آموزش داده می‌شود. کمپانی بلک واتر در صدور و انتقال اسلحه‌های پیشرفته و متعدد آمریکایی به «بازار سیاه» و فروش آنها به گروه‌های مختلف چریکی و شورش، نقش بزرگتری را نسبت به کلیه کشورهای همسایه عراق بازی می‌کند و به نظر بعضی از تحلیل‌گران، بزرگترین منبع فروش اسلحه در عراق محسوب می‌شود. مضافاً بخشی از مستخدمین و مزدوران عراقی که در سه سال گذشته به استخدام این شرکت‌ها درآمده‌اند، در واقع اسلحه‌های خود را (به اضافه اسلحه‌هایی که از انبارهای این شرکت‌ها می‌زدند) بعد از مدتی کوتاه در اختیار میلیشیاها، شورشیان و دیگر نیروهای درون مقاومت عراق قرار می‌دهند. یکی دیگر از ادعاهای دولت آمریکا علیه ایران حضور ماموران نظامی ایرانی در عراق است. مقامات نظامی و سیاسی آمریکا عنوان می‌کنند که یک واحد تکاوری سپاه پاسداران (احتمالاً متعلق به نیروهای قدس) در تلاش است تا متحدان خود در عراق را به «نیروی شیعیه حزب‌الله تبدیل کند که در خدمت منافع ایران باشد» این مقامات اخیراً در یک کنفرانس مطبوعاتی در بغداد، به خبرنگاران گفتند که نیروهای امنیتی و نظامی آمریکا در عراق «در حال پی گرفتن رد حدود پنجاه ایرانی هستند که از سوی سپاه پاسداران اعزام شده‌اند و در حال آموزش شورشیان شیعیه در جنوب بغداد هستند». این ادعا نیز مثل ادعای پیشین چندان سندیت ندارد. شواهد موجود و وقایع اخیر به‌ویژه در بین شورشیان شیعیه نشان می‌دهد که نو محافظه‌کاران حاکم با گسترش این شایعات و ادعاها و با توسل به خطر شکل‌گیری «هلال شیعیه» به عنوان یک لولوخورخوره تلاش می‌کنند که با انداختن رعب و هراس کاذب در دل مردم و به‌ویژه آمریکایی‌ها، افکار عمومی را برای حرکت آینده‌ی خود در خاورمیانه آماده سازند. بدون تردید رژیم جمهوری اسلامی در پنج سال گذشته، به نیروهای شیعیه طرفدار خود، کمک‌های فراوانی از نظر مالی و چه از نظر نظامی کرده است. ولی چون این حمایت‌ها جناحی و سیاسی بوده، در نتیجه موفق نشده تا آن انسجام و وحدتی را که مقامات جنگی آمریکا ادعا می‌کنند، در بین نیروهای شیعیه طرفدار خود به‌وجود آورد. در حال حاضر نیروهای متعلق به آیت‌الله حکیم که توسط جناح اعتدال‌گرایان و بخشی از محافظه‌کاران سنتی (احتمالاً با عنایت شخص هاشمی رفسنجانی) حمایت می‌شوند، برای تسلط بر ایالات بصره و جنوب عراق با «لشکر مهدی» متعلق به مقتدا صدر که جنوب بغداد را بعد از اخراج سنی‌های ساکن آن منطقه در دست گرفته است، در تضاد افتاده و در ماه‌های اخیر چندین بار درگیری‌های حتی خونین نظامی با نیروهای صدر داشته‌اند. مضافاً آیت‌الله سیستانی که عالی‌ترین مرجع رسمی شیعیان در عراق است تا کنون در مورد حمایت و یا عدم حمایت خود از حکیم و با صدر موضعی اتخاذ نکرده است. در ضمن باید اشاره کرد که تا آن‌جا که نگارنده اطلاع دارد نوع و درجه‌ی رابطه‌ی آیت‌الله سیستانی با مقامات جمهوری اسلامی در بهترین شکلش مبهم، نامعلوم و نامشخص است. مقامات نظامی و سیاسی فعلی آمریکا در عراق تقریباً متفق‌القول هستند که آنها نیز با کمبود اطلاعات موثق در مورد جناح‌بندی‌های درون نیروهای شیعیه و کم و کیف ارتباط آنها با جناح‌های درون رژیم جمهوری اسلامی رویه‌رو هستند. دشواری مشخص کردن جناح‌های شیعیه و پیچیدگی‌های روابط آنها با مراکز قدرت در جمهوری اسلامی را می‌توان در ناآرامی‌ها و اوضاع متلاطم دربصره و دیگر نواحی جنوب عراق مشاهده کرد. مقامات نظامی و سیاسی آمریکایی در عراق مسئول ناآرامی‌های اخیر در منطقه‌ی جنوب عراق را ایران اعلام می‌کنند. آنها مکرراً ادعا می‌کنند که ایران در بسیاری از گروه‌ها به‌ویژه لشکرالمهدی نفوذ دارد. اما بر اساس گزارش ماه ژوئن ۲۰۰۷، «گروه بحران بین‌المللی»، علت اصلی گسترش بی‌ثباتی و ناآرامی‌ها به بصره را، که تا سال گذشته از یک امنیت نسبی در مقام مقایسه با دیگر نواحی عراق به‌رمنند بود، «سوء استفاده‌ی نظام‌مند نهاد‌های رسمی، ترورهای سیاسی، خصوصت‌ورزی‌های جناحی و قبیله‌ای و رشد گروه‌های تبهکار مافیائی» ذکر می‌کنند. این گزارش نتیجه‌گیری می‌کند که مقامات بلند پایه آمریکایی در عراق همراه با مقامات عراقی «معمولاً برای توجیه رفتار خود و یا شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت شکست‌هایشان خطر دخالت خارجی (ایران) را مطرح می‌کنند».

### \* پیوندها \*

سردبیر نشریه : منصور نجفی

[mansour.nadjifi@telia.com](mailto:mansour.nadjifi@telia.com)

ایمیل روابط عمومی سازمان

[public@rahekargar.net](mailto:public@rahekargar.net)

تلفن روابط عمومی سازمان

0049-69-50699530

شماره فاکس سازمان

33-1-43455804

سایت راه کارگر

[www.rahekargar.net](http://www.rahekargar.net)

سایت رادیو برابری

[www.radiobarabari.net](http://www.radiobarabari.net)

سایت اتحاد چپ کارگری

[www.etehadchap.org](http://www.etehadchap.org)

سایت رادیو صدای کارگران ایران

[www.sedayekargaran.com](http://www.sedayekargaran.com)

نشر بیدار

[www.nashrebidar.com](http://www.nashrebidar.com)

نشریه انگلیسی ایران بولتن

[www.iran-bulletin.org](http://www.iran-bulletin.org)

توجه : مقالاتی که با کد " دیدگاه "

مشخص میشوند ، الزاماً بیانگر مواضع

سازمان نیستند .